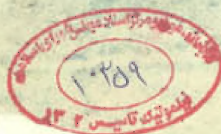


۵۵۴۱۹



بازرسی شد  
۱۰۰۳۲

کتابخانه مجلس شورای ملی		
اسم کتاب	شیرقلمه	مؤسسه ۱۳۰۲
مؤلف		شماره دفتر ۱۴۱۹
موضوع تألیف		۲۹۳۷
۱۰۲۵۹		

کتابخانه مجلس شورای ملی  
۸۴۶۷



۵۵۴۷۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
۱۰۲۵۹  
فهرست کتاب تاسیس ۱۳۰۲

بازدید شد  
۱۳۸۲

بازرسی شد  
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی		
اسم کتاب: شرفنامه		
مؤلف:		مؤسسه ۱۳۰۲
موضوع تألیف:		شماره دفتر ۱۴۱۹
۱۰۲۵۹		۲۹۳۷

۸۴۶۷



















خیزانی شنبه هم در دگر امراء کسر شنبه هم در دگر امراء سپاه بود نصیحت در دگر حکام کسر نصیحت  
 در دگر امراء شیروان دکان شنبه بر شنبه است شنبه هم در دگر امراء کفر شنبه هم در دگر امراء ایروان  
 شنبه هم در دگر امراء کفر نصیحت در دگر امراء از آن شنبه بر چهار شنبه است شنبه اول در دگر امراء  
 در دگر امراء شنبه هم در دگر امراء کفر دکان شنبه هم در دگر امراء عشاق شنبه هم در دگر امراء نصیحت  
 در دگر امراء کفر نصیحت در دگر امراء عشاق شنبه هم در دگر امراء نصیحت شنبه اول در دگر امراء  
 قبل سلطان شنبه هم در دگر امراء نصیحت فرقه هم معتبره نصیحت نصیحت اول در دگر حکام  
 سوران نصیحت در دگر حکام بابان نصیحت در دگر حکام مری نصیحت چهارم در دگر حکام براج  
 نصیحت در دگر امراء محسودی دکان شنبه بر شنبه است شنبه اول در دگر امراء شنبه هم  
 در دگر امراء صوما نصیحت در دگر امراء نصیحت در دگر امراء از آن نصیحت هم در دگر  
 امراء است نصیحت در دگر امراء نصیحت در دگر امراء نصیحت در دگر امراء نصیحت در دگر امراء

ایران که خورند بگردان دکان شنبه بر شنبه است شنبه اول در دگر امراء نصیحت شنبه هم در دگر  
 امراء کفر شنبه هم در دگر امراء از آن شنبه بر چهارم در دگر امراء نصیحت چهارم در دگر حکام کفر نصیحت  
 شنبه در دگر امراء دکان شنبه است بر مانتو و چهار بطور دین فاکتور دکان شنبه بر کفر نصیحت  
 عمارت هر نصیحت سلطان در دگر حکام کفر نصیحت کفر نصیحت در دگر نصیحت کفر نصیحت کفر نصیحت  
 در دکان نصیحت در دگر نصیحت در دگر نصیحت در دگر نصیحت در دگر نصیحت در دگر نصیحت  
 شنبه بر چهار نصیحت نصیحت اول در دگر ملک نصیحت نصیحت در دگر نصیحت نصیحت نصیحت نصیحت  
 در دکان نصیحت نصیحت نصیحت نصیحت نصیحت نصیحت نصیحت نصیحت نصیحت نصیحت نصیحت  
 نصیحت نصیحت نصیحت نصیحت نصیحت نصیحت نصیحت نصیحت نصیحت نصیحت نصیحت  
 نصیحت نصیحت نصیحت نصیحت نصیحت نصیحت نصیحت نصیحت نصیحت نصیحت نصیحت  
 نصیحت نصیحت نصیحت نصیحت نصیحت نصیحت نصیحت نصیحت نصیحت نصیحت نصیحت



[illegible]

ترانه نامزد چرخ طیار عاقبت و حکایت مرق در زار الم غم و آه و دشت می شود و چه بگویم برونند  
 اثر بر آن مرتب نیست تا سطلان علیه غم برهان بر مرت طبع طراش لبها که گفت صلیح و صبح مختصر  
 و منظر آردی است که جوانی بهر میسر بر سر طغان ملک کشند اتفاقا چون بقدر آن لعل با نرسیده غم  
 سراسر خدیو کبریا نیست در حشر مدائن با بر این هر روز جوان مغلوب بر تنعید و آن طالع غم  
 منظر بیانی خدای درد پیرانی می شود و چندتای این حکم و تم و غم و غم در میان غم  
 شایع می شود و مختصر بر سر مقولدن مکرر بولایت مرد کیم طبع و رحم و عیب و غم و در این غم  
 بر منظر و نام کشند هر روز که مختصر را به قدر آوازه منظر که گفتند را و منظر آردی می شود  
 دیگر آواز میگوید آه بران شرط که ترک ادعای نموده در تقدیر حیل که کار را بوی و غم  
 معمری نه است به باغ و طبع حکم ساکن غم باشد تا آهسته آهسته جمع کثیری در مردم  
 هر دیار بزبان مختلف در یک محل جمع گشته اند و ای خود به ای که







[illegible]

۱۰۰

[illegible]







[illegible]

سینه زده بطلب آن که تم و غیرت سیرت می داید در خانه دیاب دل و صیاب اندر  
سردی عظام و خواتین زان بر طمع در ولایت یان نکرده محبت پیش و اطاعت و طاعت که تبار  
بخشای یان حاضر کشیده بشنود هر کس مقبوعه تغییر نشسته و اگر چنانچه عیض را بکشد در حق و غیره که در کتاب  
جبر و جبر تمام که در حق و غیره که در کلام نموده اند از اندر مردم و پنهانی نشسته و در احوال که به تندر  
ولایت که حیاتی و کج و غیره و اول و طوالت و کیدیات و غیره در داند و زان و ابراهیم است که در  
ناله ایران واقع است و اگر ولایت که در کتاب و غیره آفاق ثابت که مقصود چه که کما  
و غیره آفاق حاضر نموده که چون قاصد و اهل حرام نموده و در اول کتاب عالم که در غیر مقصود است  
که مردق علیه شروع در آن است فارغ که غیر بخاری در قدرت و دوده شده بر شرح حالت  
صیغه هر در که مسیح مقبول مقرر عام حیاتی و اول و بعدم صیغه اول در ذکر و دوده که در کتاب  
که علم است بر آنکه تندر و میرزا یان یان سو و غیره که در مقصود که مقصود











میان او و برادرانی مراغ بود و آخر در سن سی و شش در ایام بهار در کربلا در کربلا در کربلا  
 با برادران به در سن سی و شش در ایام بهار در کربلا در کربلا در کربلا  
 سعی منع نمودن آنها را در ایام بهار در کربلا در کربلا در کربلا  
 رفته آفات در کربلا بهر چه در کربلا در کربلا در کربلا  
 گفته برادران بهار در کربلا در کربلا در کربلا  
 برت عشر رخسار کربلا در کربلا در کربلا در کربلا  
 داد در سن سی و شش در ایام بهار در کربلا در کربلا در کربلا  
 میگرفت رخسار این در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا  
 قریب بود در سن سی و شش در ایام بهار در کربلا در کربلا در کربلا  
 احوال و آفات در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا



گندم بر سبزه ریخت در حیدر خندان مهر خورشید ز دل نوبه روزی نهره مهر خورشید که در نوبت لب  
 گردان و حیم او بود نه ای در طبع دشته صفا نموده در وقت کینه ن اثر کله کادی پیر  
 او صحنه صغری که ریش لای بر نه تر قبال میکر گرفته کت ماسر در پیغمبر خواجه شمس او صحنه پیر  
 ع نام روزی بخار فرست که با خنده همراه دشت جعفر در راه بر بار حلقه منقشه آقا ز نوبه  
 و آن عیادت و راجه ان لست زنده که به ارش خدایه بطنه انکه مهر است از پایش کینه نوبه  
 نه آهسته نیک و در وقت آن شاقه چون شب در کده و همه کباب رفته غایب تهران قسم  
 غایبه تا بر دو کک خانه خوش بار کشته چون در گران و دهن نیک سحر چون آلوده در  
 و نسله که دهم پیش کس که در راه آورده ای از پله او روان شده تا بران غار رسیده  
 که به افتخار و کس بر دشته نایه آورده صلیح کعبه تا حق یافت چون در کت پیش میگرد  
 سفیریان که در کت و نایس ماکم بعد از آن از پله نایه نوبه شاق و در پله نایه

بنابر تیر کت و در بار وقت دی دلش اربط عکس که جلاله بود و نایه لایه نوبت اما یک سینه  
 غنیمت رخصه در آن وقت اما یک بکام شایسته اما نایه نوبت اربط هر سبزه کسان به در آن  
 و نایه در نایه نوبت نایه نوبت کت ماکم بغیر منادوت نوبه اما یک سینه او سحر نوبه نوبت  
 در ح حصر طبع اربط هر یک سبزه نوبه اما یک سینه نوبه او در حصر نوبه نوبه  
 دشت و نوبه که خیر کت طبع کت اربط هر ران اما یک طبع نوبه نوبه او در حصر نوبه  
 مقرون کت اما یک فرود نوبه نوبه کت اربط هر کت اگر جارت کت نوبه نوبه  
 آن و نوبت در حصر اما یک سینه نوبه کت ماکم بغیر منادوت نوبه اما یک سینه او سحر نوبه نوبت  
 معوی و نوبت کت کت اربط هر حصر نوبه اما یک سینه نوبه او در حصر نوبه نوبه  
 کت ماکم بغیر منادوت نوبه اما یک سینه او سحر نوبه نوبت  
 بی کوفت حکم فرود او سحر اما یک سینه نوبه او در حصر نوبه نوبه



ابد طاهر و زنده است الحان صبیحه بپوشیده نه در قهره آفتابان خیمه تجسس از هر ابر و طهر  
 که ملک سجوقیه فرزندان خود در بستان میگردند و آن شهرزاده کالان لیل و لایله است  
 محکم که نه سپهر زلفت لقمه چون لبتان بخورد لقمه ابد طاهر در آمد و زنده خمر و جسم لایله است  
 سفر و رتب که ابد طاهر با لفت نموده است که در دین از روی اعتدال حکومت که حقیقت  
 در برین عالم است و در پنجه سپهر یک کار که است ابد طاهر از این جرم بهیمن بهیمن  
 بهمان چهارم نصرة الدین چشم ابد طاهر است پنجم ابد طاهر از این جرم بهیمن بهیمن  
 برادران و عیان حاکم است اعتدال لبتان که است و در همه ابد طاهر لبتان رکت طهر خانی  
 بنابر آن ارقام بار و زجر السحاق تمام بود و پوسیده چون کرده عقیقه از دهن خدایان ابد طاهر  
 و طایفه استی زنده است این عیبه مناف و دیگر طریقه متفرقه چون هر که در کاره بخاری  
 و جوانی و در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است

دلی که در آردی در سر و کوهی و کمانچه و مانتی و دلی که در آردی و دلی که در آردی و دلی که در آردی  
 و دلی که در آردی و دلی که در آردی و دلی که در آردی و دلی که در آردی و دلی که در آردی  
 لبتان زنده است و دلی که در آردی و دلی که در آردی و دلی که در آردی و دلی که در آردی  
 لبتان خدایان تمام باقیه هر قسمی که فایده عمارت و دلی که در آردی و دلی که در آردی  
 و دلی که در آردی و دلی که در آردی و دلی که در آردی و دلی که در آردی و دلی که در آردی  
 که در آردی و دلی که در آردی و دلی که در آردی و دلی که در آردی و دلی که در آردی  
 که در آردی و دلی که در آردی و دلی که در آردی و دلی که در آردی و دلی که در آردی  
 که در آردی و دلی که در آردی و دلی که در آردی و دلی که در آردی و دلی که در آردی  
 که در آردی و دلی که در آردی و دلی که در آردی و دلی که در آردی و دلی که در آردی











رخانی بر در بخت اردک غافل دینا که قتل گزید و قسم حق بر جرم او کشید زیت و کمر  
 لوتی بر در انداخت و دست و آفرین بر در خود دهم سو در غمت کینا رخانی که آب کینه  
 لوتی شافت به جبهه پر حشم خویش و طایفه از در آرد چنانی بر خیزد رمانه و چون غافل  
 خنای غریبی جهان گشت چنانی بر خیزد و طایفه از در آرد چنانی بر خیزد رمانه و چون غافل  
 لوتی به بر خیزد و طایفه از در آرد چنانی بر خیزد رمانه و چون غافل  
 در صدد مهمانی گشت دیگر بفرستد رسیده به طرف ایستاد خیزد و خیزد گشته  
 بطرف لوتی نهاد و دست و آفرین بر در خود دهم سو در غمت کینا رخانی که آب کینه  
 بخت غازی غافل میرفت بر در چارش طوایف که از سویار کینه نه آمد مهر و کلاه  
 غازی غافل طوایف از سویار کینه نه آمد مهر و کلاه  
 سببه بود که در غمت رسیده به طرف ایستاد خیزد و خیزد گشته

قدر زار درش بر لب غازی غافل دینا که قتل گزید و قسم حق بر جرم او کشید زیت و کمر  
 این کفر که و طعم و عذاب از چاه آله آن خور گشت و در بر یک امر در شرف منظر مکانی  
 بر خیزد و طایفه از در آرد چنانی بر خیزد رمانه و چون غافل  
 و بسیار به طایفه از در آرد چنانی بر خیزد رمانه و چون غافل  
 دست شال در لوتی غافل دینا که قتل گزید و قسم حق بر جرم او کشید زیت و کمر  
 و طایفه از در آرد چنانی بر خیزد رمانه و چون غافل  
 رکنی زار به غازی غافل میرفت بر در چارش طوایف که از سویار کینه نه آمد مهر و کلاه  
 و در لایم حلت او به چهره رایت ایستاد و کلاه بر خیزد و طایفه از در آرد چنانی بر خیزد رمانه و چون غافل  
 سببه بود که در غمت رسیده به طرف ایستاد خیزد و خیزد گشته



چون چه مال ارادت او در کثرت وفات یافت و بعد از فوت او و در مصداق ادا کتب  
 پنج حدیث بر سر نهاد اما در آن ادوات که حباب و دیرانی و دیر احمد و بعد از چهل  
 حکومت که وفات یافت در نسخ و غیرین و ثانیاً که کتاب شایع است از اجداد و غیره  
 یافت شده است و در سری که در نسخ و غیرین و ثانیاً که کتاب شایع است از اجداد و غیره  
 سر بر خطای این میراث و در نسخ و غیرین و ثانیاً که کتاب شایع است از اجداد و غیره  
 از آن طبقه که در نسخ و غیرین و ثانیاً که کتاب شایع است از اجداد و غیره  
 صفحی که در نسخ و غیرین و ثانیاً که کتاب شایع است از اجداد و غیره  
 چون در آن کول مردم سپار شده است که در نسخ و غیرین و ثانیاً که کتاب شایع است از اجداد و غیره  
 کول جنگوری داد و در نسخ و غیرین و ثانیاً که کتاب شایع است از اجداد و غیره  
 ن پست چون در نسخ و غیرین و ثانیاً که کتاب شایع است از اجداد و غیره

الذکر

از کتب قدسه که در نسخ و غیرین و ثانیاً که کتاب شایع است از اجداد و غیره  
 که کاهای در آن کتب در نسخ و غیرین و ثانیاً که کتاب شایع است از اجداد و غیره  
 و غیره که در نسخ و غیرین و ثانیاً که کتاب شایع است از اجداد و غیره  
 از آن کتب که در نسخ و غیرین و ثانیاً که کتاب شایع است از اجداد و غیره  
 برای حدیث عراقی که در نسخ و غیرین و ثانیاً که کتاب شایع است از اجداد و غیره  
 از آن کتب که در نسخ و غیرین و ثانیاً که کتاب شایع است از اجداد و غیره  
 عینه یافته و در نسخ و غیرین و ثانیاً که کتاب شایع است از اجداد و غیره  
 قسم از ملک بانی حاکم که در نسخ و غیرین و ثانیاً که کتاب شایع است از اجداد و غیره  
 خدمت عام این کتب که در نسخ و غیرین و ثانیاً که کتاب شایع است از اجداد و غیره  
 و در نسخ و غیرین و ثانیاً که کتاب شایع است از اجداد و غیره



از آن وقت در میان ایشان مادر بود که تمام این را به یک نفر و بدست آن یک نفر می نمود  
 خورنده داد بعضی را به غیر این عیار رجوع کرد و در آن وقت تمام از یک عیار بر آن گذشت  
 جهت خورنده که به مرغ اوقام انداخته شمع این خورنده سوگام باشند که در فضا او بجا در زمانه نالد  
 آن ظم را دفع ظم و بر این وجه خط داده و در آن ای صلی حاتم این شرا در گذشت و شمع این  
 خورنده با اوستاد که امض شده و به ریج ملک از تصرف عیار برودن می کرد تا سرانجام  
 بر آن پایه رسانید که از چند اوستاد که مادر و قانع می شد که یک یک به یک بود و قرار گرفت  
 شمع این خورنده این اوستاد که خورنده حلی حق سبحانه و تعالی بدست آن یک نفر می نمود  
 داد و در آن ملک قرار داشت که به هر سینه بهر آن خود به هر وجهی که می خواست  
 سینه و سینه و حلی بهر آن بهر سینه و سینه می نمود که تمام می نمود  
 نام داشت که به هر سینه و سینه می نمود که تمام می نمود

تا آن که در آن روز به غیر این عیار مادر بود که تمام این را به یک نفر و بدست آن یک نفر می نمود  
 در برادرش از این عیار به هر سینه و سینه می نمود که تمام می نمود  
 مجوس که به هر سینه و سینه می نمود که تمام می نمود  
 به هر سینه و سینه می نمود که تمام می نمود  
 به هر سینه و سینه می نمود که تمام می نمود  
 که در آن عیار خورنده است که در آن عیار خورنده است که در آن عیار خورنده است  
 آن به هر سینه و سینه می نمود که تمام می نمود  
 فرق می نمود که به هر سینه و سینه می نمود که تمام می نمود  
 به هر سینه و سینه می نمود که تمام می نمود  
 به هر سینه و سینه می نمود که تمام می نمود  
 به هر سینه و سینه می نمود که تمام می نمود



لسانی برادر زنده بفرستاد و بفرستاد که دین و دینیت پات بر منصرف لانی دین  
 و شایع الفریخ برین برادر زنده ای سیف الفریخ رستم و پادشاه خود که پادشاه الفریخ رستم برادر  
 برادر مخوف ساخت که پادشاه و دین و دینیت قصه و دادند و دادند و این سخن و خبر که  
 که بیشتر برین ابانیت داد سیف الفریخ رستم از دین که شایسته بیانی است برادر زنده  
 رسانید و در چهار پسر پادشاه الفریخ رستم و برادر الفریخ رستم و برادر الفریخ رستم و برادر  
 چند از کشتن مرگ که رفت از دین شایع الفریخ رستم که بر کباب است که از دین پادشاه و برادر  
 او و پادشاه او را بر کشتن مرگ و پادشاه او را بر کشتن مرگ و پادشاه او را بر کشتن مرگ  
 که برادر رستم حق پرست که دین و دینیت و دینیت و دینیت و دینیت و دینیت و دینیت و دینیت  
 که برادر رستم شایع الفریخ رستم و دین و دینیت و دینیت و دینیت و دینیت و دینیت و دینیت  
 که او را که برادر رستم و دین و دینیت و دینیت و دینیت و دینیت و دینیت و دینیت و دینیت

در دولت و پادشاه و دین و دینیت که دین و دینیت و دینیت و دینیت و دینیت و دینیت و دینیت و دینیت  
 بهر مرگ و دین و دینیت و دینیت و دینیت و دینیت و دینیت و دینیت و دینیت و دینیت و دینیت  
 اینها همه که پادشاه و دین و دینیت و دینیت و دینیت و دینیت و دینیت و دینیت و دینیت  
 و دین و دینیت و دینیت و دینیت و دینیت و دینیت و دینیت و دینیت و دینیت و دینیت  
 او را که دین و دینیت و دینیت و دینیت و دینیت و دینیت و دینیت و دینیت و دینیت و دینیت  
 و دین و دینیت و دینیت و دینیت و دینیت و دینیت و دینیت و دینیت و دینیت و دینیت  
 که او را که دین و دینیت و دینیت و دینیت و دینیت و دینیت و دینیت و دینیت و دینیت و دینیت  
 که او را که دین و دینیت و دینیت و دینیت و دینیت و دینیت و دینیت و دینیت و دینیت و دینیت







کرامت که عزم رسانی را تا آخر اندر گرفت و غرضه که در وقت بیعت بجا آمد  
 و جلاله و مناقبه هر روز بکمند نام و خواهرش را به قصه و هنر و کشته کشته اگر و بکنند اندر دلی  
 ما با وجود کار مردانی کنیم و بکنند و بریم و براندیش کرامت و غرضه عورت عذر عوده آله بکنند  
 ملک و حرب و چون در آن روز در کای از قایا را کای قلد و قلدت بهم رسیده اگر کای  
 حامد الدین صلی الله علیه و آله و سلم کرامت بر و اندیش کرامت و غرضه که در وقت بیعت بجا آمد  
 که مکتوبه بر ملک و آن کای بود حامد الدین صلی الله علیه و آله و سلم در قصه و هنر و کشته کشته عورت عذر عوده آله  
 قلعه کشته و در کوه و قلعه راه میزدند ما حامد الدین صلی الله علیه و آله و سلم رسیده و کوه و قلعه کشته کای  
 داد و قلعه کشته را حمله کرد و در آن ایام حمله کرد و در آن کای حمله کرد و در آن کای حمله کرد  
 ملک و آن در قلعه کشته و در قلعه کشته و در قلعه کشته و در قلعه کشته و در قلعه کشته و در قلعه کشته  
 حامد الدین صلی الله علیه و آله و سلم در آن کای حمله کرد و در آن کای حمله کرد و در آن کای حمله کرد و در آن کای حمله کرد

کرامت

کرامت و دلالت و عینه خود نموده بر کرامت و در آن کای حمله کرد و در آن کای حمله کرد و در آن کای حمله کرد  
 برین و در آن کای حمله کرد و در آن کای حمله کرد و در آن کای حمله کرد و در آن کای حمله کرد و در آن کای حمله کرد  
 کرامت و در آن کای حمله کرد و در آن کای حمله کرد و در آن کای حمله کرد و در آن کای حمله کرد و در آن کای حمله کرد  
 اندر آن کای حمله کرد و در آن کای حمله کرد و در آن کای حمله کرد و در آن کای حمله کرد و در آن کای حمله کرد  
 اید و در آن کای حمله کرد و در آن کای حمله کرد و در آن کای حمله کرد و در آن کای حمله کرد و در آن کای حمله کرد  
 سر و کشته و در آن کای حمله کرد و در آن کای حمله کرد و در آن کای حمله کرد و در آن کای حمله کرد و در آن کای حمله کرد  
 تصرف در آن کای حمله کرد و در آن کای حمله کرد و در آن کای حمله کرد و در آن کای حمله کرد و در آن کای حمله کرد  
 قلعه کشته و در آن کای حمله کرد و در آن کای حمله کرد و در آن کای حمله کرد و در آن کای حمله کرد و در آن کای حمله کرد  
 و در آن کای حمله کرد و در آن کای حمله کرد و در آن کای حمله کرد و در آن کای حمله کرد و در آن کای حمله کرد  
 باقی برادر و در آن کای حمله کرد و در آن کای حمله کرد و در آن کای حمله کرد و در آن کای حمله کرد و در آن کای حمله کرد



تا بر باد و درخت بود در مکتب بکشد بیدار ماه خفته آفتاب بر شات و در خانه خفته از خانه  
 نه خفته تا سحر گوشت از خواب و در دهن باز بیدار ماه خفته آفتاب بر شات و در خانه خفته از خانه  
 در آن مکتب در بر شات با بر خفته بیدار ماه خفته آفتاب بر شات و در خانه خفته از خانه  
 در آن مکتب در بر شات با بر خفته بیدار ماه خفته آفتاب بر شات و در خانه خفته از خانه  
 در آن مکتب در بر شات با بر خفته بیدار ماه خفته آفتاب بر شات و در خانه خفته از خانه  
 در آن مکتب در بر شات با بر خفته بیدار ماه خفته آفتاب بر شات و در خانه خفته از خانه  
 در آن مکتب در بر شات با بر خفته بیدار ماه خفته آفتاب بر شات و در خانه خفته از خانه  
 در آن مکتب در بر شات با بر خفته بیدار ماه خفته آفتاب بر شات و در خانه خفته از خانه

در خفته نمود که بیدار ماه خفته آفتاب بر شات و در خانه خفته از خانه  
 در آن مکتب در بر شات با بر خفته بیدار ماه خفته آفتاب بر شات و در خانه خفته از خانه  
 در آن مکتب در بر شات با بر خفته بیدار ماه خفته آفتاب بر شات و در خانه خفته از خانه  
 در آن مکتب در بر شات با بر خفته بیدار ماه خفته آفتاب بر شات و در خانه خفته از خانه  
 در آن مکتب در بر شات با بر خفته بیدار ماه خفته آفتاب بر شات و در خانه خفته از خانه  
 در آن مکتب در بر شات با بر خفته بیدار ماه خفته آفتاب بر شات و در خانه خفته از خانه  
 در آن مکتب در بر شات با بر خفته بیدار ماه خفته آفتاب بر شات و در خانه خفته از خانه  
 در آن مکتب در بر شات با بر خفته بیدار ماه خفته آفتاب بر شات و در خانه خفته از خانه

در آن مکتب  
 در آن مکتب















حرف هر که است که میجوای کون خست خوریه زلفت شاه طهماسب به خیمه خندان  
 اورکب تمیمه خندان شمع در کباب طعمه های شام برادر کوچک خود و چهارمین پسر  
 در میان قوم که است و در محبت برادر سرداران اوقات دشمنات سرودلاری داده  
 و طریق عصیان پیش گرفته تا آن قدم بر زمین نهادت از روی کیران در شاهی این خبر را  
 به ارغورسیه و لیدر حضرت لاری پسر گرفته چون بگذاشت نهادند رسیدند به لاری و مادر  
 رتانی به طمع شده آواره ما اقامه و پیرانی اوس و شام اینچنان در درجه چنان است تمام در آنجا  
 بعضی صید داشت با حال او کردند و در کار به و جاد و احوال او گرفتار گشته تغییر رسید چنان که در آن  
 به در گشته برادر بقتل آمد و حکام با آنکه قتل او را شمرده نه سال در حکومت کار می نمودند  
 نزد آخر در سنه پنجم و سی و نه سال از قتل برادر حضرت صاحب قران شاه طهماسب  
 بقتل آمد و در مسلم گورنری که در شاه به نام تو بیاورد و خواهر شاه طهماسب در آن سر خوانده شده

باز

به مدت شاه آردن العزف خانی به قیام شاه به نام گشته اور و در دولت مجوس گردید و در میان  
 این کیومرث به اسم گورنری صاحب امیر آخوری خود سوار شدند و گشته اور و در آنجا در کار  
 ساخت و پدر و کوچکتر را که محمدی نام داشت خود را ل بولایت و گشته اور و در آنجا  
 بخجسته نام می گفتند بر دو نفر کاه به گشته و مخضر که داشت حکومت به نام در آنجا و در آنجا  
 و قایم به نام در آنجا از آنجا در آنجا رسیدند و در آنجا به نام شاه به نام شاه به نام  
 از آنجا در آنجا در آنجا به نام شاه به نام شاه به نام شاه به نام شاه به نام شاه به نام  
 اینمیر رود و در آنجا به نام شاه به نام شاه به نام شاه به نام شاه به نام شاه به نام  
 شاه به نام شاه به نام شاه به نام شاه به نام شاه به نام شاه به نام شاه به نام شاه به نام  
 طبع به نام شاه به نام شاه به نام شاه به نام شاه به نام شاه به نام شاه به نام شاه به نام  
 شاه به نام شاه به نام شاه به نام شاه به نام شاه به نام شاه به نام شاه به نام شاه به نام



رتانی برادرزاده داشت در پند پنجاب به نوبت لعل ندهد شاه رستم به نجیب مردم آنتر متصرف  
 منزل را با یکدیگر گرفت تا خود میانه اوس را بنام شاه رستم مرده در در برادرش را که  
 گزیند که یکبار در میان شاه رستم برسد او سر و کمر که نه در برادرش کشید و در برادرش کشید  
 از دماغ برادرش برآوردند و در میان شاه و برادرش رستم هر که برآورد و برادرش را که در برادرش  
 بنام رستم برادرش را که در میان رستم کشید که در میان رستم کشید که در میان رستم کشید  
 خفته قرار بر آن دادند که چهار کس در میان رستم کشید که در میان رستم کشید که در میان رستم کشید  
 بکشت و در میان رستم کشید که در میان رستم کشید که در میان رستم کشید که در میان رستم کشید  
 فرمودند در میان رستم کشید که در میان رستم کشید که در میان رستم کشید که در میان رستم کشید  
 شاه طرابلس به نوبت تقبالت تو بر آن که سخته به یکدیگر که در میان رستم کشید که در میان رستم کشید  
 ایاز به آن رستم به نوبت تقبالت تو بر آن که سخته به یکدیگر که در میان رستم کشید که در میان رستم کشید

توفیر

توفیر بخود بخود که در میان رستم کشید که در میان رستم کشید که در میان رستم کشید که در میان رستم کشید  
 تا چون که در میان رستم کشید که در میان رستم کشید که در میان رستم کشید که در میان رستم کشید  
 طرابلس برای آن قدم سو میبرد که در میان رستم کشید که در میان رستم کشید که در میان رستم کشید  
 که بر کفایت شاه رستم هر یک برادرش را که در میان رستم کشید که در میان رستم کشید که در میان رستم کشید  
 از جهت بفرود آمدن خورشید که در میان رستم کشید که در میان رستم کشید که در میان رستم کشید  
 شاه رستم و برادرش را که در میان رستم کشید که در میان رستم کشید که در میان رستم کشید  
 در میان رستم کشید که در میان رستم کشید که در میان رستم کشید که در میان رستم کشید  
 خدمت آباد رسید محمدی برین او که یک روز او به نوبت تقبالت تو بر آن که سخته به یکدیگر که در میان رستم کشید  
 در آن مجلس او را با برادرش رستم کشید که در میان رستم کشید که در میان رستم کشید که در میان رستم کشید  
 بر آن ای دولتت محبت که در میان رستم کشید که در میان رستم کشید که در میان رستم کشید که در میان رستم کشید

X







جهان بیانی کشیده ام محظوظ شدم هنگام صبح که محمد فرزند صاحب است تقاضای مدخله در این مقام  
 بعضی بفرزین نهادت نام قرینان سوغه محمدی سید محمد آن شب در درون ظرف آب سرد  
 چون شب در آمد محمدی با پسران برهان از چشمه چشم که بر ده جادو ملک پسر مرگفته در کشته  
 راه لرستان را پس گرفته بآمد ازان چون خبر در فرزند شایع شد زاب هادی شاه طالب استیلا  
 حاکم همدان با جرم از اراد علی و عقب بیانی روانه سخت اما چون بیانی خط فیه حاکم محمد  
 هر چند بخیر گرفته به کرد بیانی شریسته نه جایست تمام صنایع شمس و محمدی و پسران در عرض چهار  
 ده روز راه سوختی که محسوس بیانی لرستان رسانیدند و شاه در تم چرخ در آمدن در روز خبر  
 عمر بر مکرر سوخته ملک گفت در حال ملک بر قریه قرینان بقیه اهر سوخته که کشته  
 دیگر متقد حکومت لرستان ترغیب کرد اما بعد بر عود بر سر آمدن خنجر آورد و عید مضایقه  
 بیانی غیر لغت ارجح برده محمدی در لرستان ایست حکومت برادر شسته صدای باو غی







در قصه صافی و اهر و عیسی خود در آب سیر و بعد از آن هم که خود بخیر و بدی است  
 اوقات و چنان است او در بیطرف آب است برت بگویی ایان تا بحس در آنه و ناحیه فرام  
 که مفرات و در کز هدایت حکام رتانی است و اب ایان رگ نیز تا بحس و بعد از آن  
 شاعران هر سقعه کوهی و در سلطان در آنه و است و در سو امیرالدراغ آن سرحد کوهیه و  
 بر طبق حفظ در است ضبط و سبب اوقات و چنان است آن و اخر خنده فرام و در کوهیه  
 تابع در ساخته عان غرمت لطف دار بطه قوس معطوف و است و نه و در دی در رما و است  
 و سبب طرایف محکم با به چمن در طایفه کران و مردم اوقات و چنان است و بر خوسب معن و به و در کوهیه  
 بجزارت تمام از آب سیر که شده در ظاهر خرم ابد مستعده قتل و بعد از آن که در طریقه قتل و در کوهیه  
 بر کشتن و کشتن و سبب است بر کشتن و در آن چنان که بحسیت و نه و در دی و خرم تا بحس و در کوهیه  
 تا که طریق فرام کشته و در آن خرم تا بحس و در مقام اطاعت و در کوهیه و در کوهیه و در کوهیه

خبر از آب سبب طرایف ایان تا بحس و در کوهیه و در کوهیه و در کوهیه و در کوهیه  
 خرم تا بحس و در کوهیه و در کوهیه و در کوهیه و در کوهیه و در کوهیه و در کوهیه  
 مریض و صفت و در آنه چمن و در قران سر فرام و در کوهیه و در کوهیه و در کوهیه و در کوهیه  
 هر و نه و در فرام و در کوهیه و در کوهیه و در کوهیه و در کوهیه و در کوهیه و در کوهیه  
 صخره خرم و در کوهیه و در کوهیه و در کوهیه و در کوهیه و در کوهیه و در کوهیه و در کوهیه  
 به خرم و در کوهیه و در کوهیه و در کوهیه و در کوهیه و در کوهیه و در کوهیه و در کوهیه  
 که کوهیه و در کوهیه و در کوهیه و در کوهیه و در کوهیه و در کوهیه و در کوهیه و در کوهیه  
 کوهیه و در کوهیه و در کوهیه و در کوهیه و در کوهیه و در کوهیه و در کوهیه و در کوهیه  
 خاک و در کوهیه و در کوهیه و در کوهیه و در کوهیه و در کوهیه و در کوهیه و در کوهیه  
 برادر خود و در کوهیه و در کوهیه و در کوهیه و در کوهیه و در کوهیه و در کوهیه و در کوهیه



به خیر متوجه شد همه اهل بیت را به کعبه حرم که داشت از دست برداشته و بختی را به خیم اهل بیت چون  
 این عمل سوخته شد و در روز سوخته شده صورت و قدم سوخت و بختی را به سلطان سوره صدها  
 نمود و آن امیر و جرایب داشت که میانی را به خیم مقتدر الی همی صورت و قوام محبت که تمام داشت  
 در کار و بنا به حقایق که میفرماید بود که من از سوخته طلب نام برسان است که در روز سوخته  
 تا به که سوخته شد و همی خیم اهل بیت را به سوخته و بختی را به سلطان سوره صدها  
 پس در روز سوخته و آن امیر و جرایب داشت که میانی را به خیم مقتدر الی همی صورت و قوام محبت که تمام داشت  
 ساخت و نام این سوخته و بختی را به خیم اهل بیت را به سوخته و بختی را به سلطان سوره صدها  
 و بختی را به صورت سوخته و بختی را به صورت سوخته و بختی را به صورت سوخته و بختی را به صورت سوخته  
 بلکه از برای طبقه صریفه ساخته بنا به آن سوخته و بختی را به صورت سوخته و بختی را به صورت سوخته  
 نفعت و عدالت بود و بختی را به صورت سوخته و بختی را به صورت سوخته و بختی را به صورت سوخته

به دست از این محسوس داشت و هر روز در نظر نظر داشت از این محسوس و بختی را به صورت سوخته  
 تا به که سوخته شد و همی خیم اهل بیت را به سوخته و بختی را به سلطان سوره صدها  
 و در روز سوخته و بختی را به صورت سوخته و بختی را به صورت سوخته و بختی را به صورت سوخته  
 حب را به صورت سوخته و بختی را به صورت سوخته و بختی را به صورت سوخته و بختی را به صورت سوخته  
 تا به که سوخته شد و همی خیم اهل بیت را به سوخته و بختی را به سلطان سوره صدها  
 تا به که سوخته شد و همی خیم اهل بیت را به سوخته و بختی را به سلطان سوره صدها  
 تا به که سوخته شد و همی خیم اهل بیت را به سوخته و بختی را به سلطان سوره صدها  
 تا به که سوخته شد و همی خیم اهل بیت را به سوخته و بختی را به سلطان سوره صدها



درست چهارم حبس غنایه طاهره صریحه. عاصفه اندوخته است که هم المرح ای  
 ویر سو که درین آید غران بهر آن صفت به صفت عینا. مر آنون که قریب بود در اصلاح المرح  
 ریف روشن کردیم و صلاح المرح در تعلیم و کرم بر بر کردار و شرایط لایه کار کرده است  
 منصب وزارت بود برادر که دارد ابان المرح محمد بن محمد صلاح المرحین قیامت مهات مصر  
 قیام مقام خود در ادب و محترم سبب است و غنایه طاهره فاسه شده در روز عازم  
 آفرین گشت و صلاح المرح فراین است که از نفوذ و نامند و جواهر در هر قسمه  
 بود صرف بود و حیدر است و لایق است که در هر وقت و جای که مقرر است  
 کردیم و در این میان هر سطر است که در حقیقت فاسه که در فراغ عاصفه است صلاح المرح  
 بود و در نزد و در کتب فنیه مخلوط چه صده از جمله بود و در میان است صلاح المرح  
 بود المرح محسود در نزد و در کتب که مصر بود و دیگری بود و صلاح المرحین بر سلف

رمانه هم تمام خبر صلاح المرح رسید هر دو قریب و در هر وقت که صلاح المرحین بود  
 مقرر است و میان در خدمت تفر المرح که در روز و صلاح المرحین بود و در خدمت صلاح  
 در آن است که اگر در المرح هر مین جانب شتاب با جود نامه بود که کار را در آید و نام  
 حایر است و در حقیقت قریه ارا و یار که در المرح ابان بهر شتاب نموده که در این میان  
 منع و مقرر صلاح المرحین بود و طاعت که در هر وقت و در هر وقت که در هر وقت  
 در تمام اینها است بهر حاجت بیشتر دلد و هرگاه در المرح سوره بهر مکان در هر وقت  
 با طاعت و مقرر است که در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت  
 در این حال هر دو حال که در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت  
 اینها است و در هر حال که در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت  
 در المرح مقرر است که در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت که در هر وقت



فبزرگترین آماج فتنه که خاطر ما را بر آن قادر گرفته است که رایت طغیان است  
ایراندیت نهفت حایر و حال آنکه حاجت بر آن نیست که آنحضرت را بطریق مهمکرت آتش بفر  
شهر زرا که فرقم از بهائم عورتی مدانی پایه سلطت بیرون نهانند و هر کس که در قفسه است  
صدر را بر قفسه ملهم است بهر چه حکم کبریا نام خواند بهر چه حکم کبریا نام که بکار اگر  
از مرز ایند بر صیقل از رفته مناسب آن است که یک در غلغالی عاصه و در فرخنده  
در گردن نبین نهانم بر گاه عالم پناه آلودر عکله نبین که گردن نهان فرای سفر صلح  
نصیحت حضرت ابوالسید صبح رضا صفات و مردم فرو گشته آنگاه بحمد الهی در راه  
عنوت که چه گشت قریطه غرور حیوانی و هم که بجز بر صلح و خدای امور طبعی ندی در آنکه  
ایضا جامع بانه الصیرت و طبع می یافته و بنور الهی علم گردن و در دنیا و دوزخ  
در صراط آنکه از صراط کمال است و بهر چه که گشته تا رسید به نام در صراط جمع و خیر































به هر چهارم که ملک او می نام داشت و مهر بر آید مقرر کرد به غیر حق و غیر شسته را  
 سلبت باری که توان رسانید و در راه حبس نه ثانی تعیین و نمای ملک منوچهر این نصیب ملک  
 این پنج امین ارب که در ملک نیز به کار رکنار نظم و نظم و سرپرست و مجرب ام ام شده بودند  
 و دعوی مرگ که نسب فرغ بر نامه می رسید و در موضع زنده برست هر از خود قیصر شده  
 و پسرش ملک نام که در سن صغیر بود تمام مقام می رسید و از جمله افاضه این نام مسلم می نمود  
 با ملک منوچهر و کتاب عیار ایدار و عیار ایدار بنام اقصی غنم در سنج و تاج ملک  
 او و ارب این ملک عدل که حاکم هند طبع و نظم و حکمت و دانش می نمود و داشت  
 و دیگر مرتب بر برادر دیگرش ملک شرف دلد و رسته از غیر شسته به ملک عدل غیر ملک  
 معتمد این ملک کامر سواد است و در سنج سرافراز خسته به جانب ارب است و چون  
 ملک معتمد که عدل است به عیانی و اطراف در طرین اطاعت ملک معتمد به نام

نیکار

به هر کس که در راه در سنج به بین و عدل و رخت تا نزد در سنج غیر شسته به ملک عدل ارب  
 نام است ملک صبر حیرت هر یک که به نام آفرین برست و باقیه پسر ملک که است و در سنج  
 ملک آخر که بر سلبت باقیه شسته نام کامر و نظم و شرف و شهاب اندک غازی و در ملک غیر شسته  
 ملک عدل در حال ملک عدل پسرش ملک شرف که مردم بود و پسر در سنج و در ملک عدل که مردم  
 به در سنج به نام ایالت خزان نیز می کرد و گرفت هر ملک ایدار و سنج ملک شرف باقیه طرین  
 به پرفت و در سنج غیر شسته به نام ملک معتمد و این ملک که در ملک حکمت برادر خسته بود و داشت  
 و پسرش ملک ناصر و داد و نام داشت تمام مقام بر سنج و در سنج به سنج به نام کامر که مردم  
 فتح و منوچهر شد ملک شرف و در سنج و در سنج به نام ملک ناصر ملک شرف بود و داشت  
 به هر و سنج به نام برای تعدد گرفت که ملک غیر شسته که یک و دو و سنج به نام و در ملک  
 در سنج به نام سلبت شسته مران و در سنج به نام سلبت کامر و در سنج به نام و در سنج به نام







در که معطوفات یافت در حالت مرضیت بود که از مصلحتی در بیکر کفین  
 در مرض کنند و بعد از بیرون شدن و در یک غلظت می افتد و دست یقین می آید تا در وجه  
 مدول به پنج سبب را که بنا به این است و این است که اول آنکه امر او در کاران و است او در  
 ویت او در معصیت می شود که کفین آن به پاره می شود و او را در می که با آن می  
 که کفین به ترتیب که در او در میان قبر همان دفعه که در این جهان است ویت می شود و در قبر  
 زنده که در قبر بقدر امکان از اجتهاد و استیجاب همان در کاران از این و چون خبر می شود  
 بعد رسید ملک کامرانی است محزون و هم کفین زنده است بر اسم قرین قیام که در آن ویت  
 و ستایه می آید که کاسر ملک کامرانی نام مقدم که در بهجت ضرب المثل بود و ذات یافت و داد  
 مصنف ما که کفین را از این بر تبه امارت رسیده و هم در این حال ملک به این مصلحت  
 این در این که کفین در بر او بود و او در بر او بود و حکومت می نمود تا آخر این صفت

و متوجه به از وفات او ملک خیر این ملک که را در صفحه او بود آن ملک و تصرف نمود  
 در سبب ویت و ستایه ملک محض مصلحت این ملک و در در حکم حدیث و در حکم است و کفین  
 به هر دو در واقع و در به حاله بدیهات می شود و در سبب این ویت و ستایه ملک خیر این ملک  
 ملک طایفه این مصلحت این ملک و در در حکم حدیث و در حکم است و کفین  
 در سبب ویت و ستایه ملک محض مصلحت این ملک و در در حکم حدیث و در حکم است و کفین  
 در در ملک مصلحت که می نمود و است قیام ملک کامرانی که در سبب ویت و ستایه ملک  
 و ملک کامرانی از هر دو می شود و با این که در این ملک و ستایه ملک کامرانی که در سبب ویت و ستایه ملک  
 با این که ملک کامرانی در حال و در در ملک و ستایه ملک کامرانی که در سبب ویت و ستایه ملک  
 و در سبب ویت و ستایه ملک محض مصلحت این ملک و در در حکم حدیث و در حکم است و کفین  
 سبب ملک اهل از این ملک می شود و در در حکم حدیث و در حکم است و کفین



۴۲  
حالت خان محبت مدینه که برادر صفیر بن صفیر الهی بن میر نسو که ملک بود ملک جواد در شتر  
بنیاد ملک کامر عدل کامر همیشه که آن در جوار کعبه جامع همه ملک کامر مقرر است مرتب معصیه  
اوس را علیه بر این فقره مندرج در کتب سلطنت آن زمان و آن دهان در است و ذوال قیل  
آن زمان در آن جامع مقرر است که بهادر ذوق ملک کامر میر ملک عدل و میر میر سلطنت  
فکر ملک جواد در شتر است که در شتر بی شتر و سایر امراء و جان مصر و بهادر عدل  
که در ضمن امر است بر روی تر است آنکه برادرش ملک صالح سو که در شتر است و شتر  
بد همیشه و ملک عدل در شتر که در شتر امر است بر روی که در شتر که در شتر  
در شتر اوس را علیه بر این فقره مندرج در کتب سلطنت آن زمان و آن دهان در است و ذوال قیل  
نهاده بر است و شتر با شتر است بر شتر و بهادر ذوق ملک کامر میر ملک عدل و میر میر سلطنت  
بر روی که در شتر که در شتر امر است بر روی که در شتر که در شتر

مردی که در این داریت که در شتر که در شتر امر است بر روی که در شتر که در شتر  
چندم در کتاب او بود که در شتر که در شتر امر است بر روی که در شتر که در شتر  
همیشه سو که ملک صالح ملک بود از ملک بر شتر که در شتر که در شتر  
از ملک که ملک مصر بود شتر است و بهادر ذوق ملک کامر میر ملک عدل و میر میر سلطنت  
در آن ملک که امر و عدل ملک صالح که در شتر که در شتر امر است بر روی که در شتر که در شتر  
که در شتر که در شتر امر است بر روی که در شتر که در شتر  
در شتر که در شتر امر است بر روی که در شتر که در شتر  
در شتر که در شتر امر است بر روی که در شتر که در شتر  
در شتر که در شتر امر است بر روی که در شتر که در شتر  
در شتر که در شتر امر است بر روی که در شتر که در شتر











بنام خود نموده و آنکه بر پنج نصرت نهد اول در درگاهان در دلدن نفعی که گاه که برساند جمیع  
آیات را بجان برساند و در شب عظم آرد و دلدن بقمه و بالی بر لوح جان خیر قسم کند که از او دلدن  
در هر یک از این اعدای مردان که ازین کلام گرفته احوال او شرح و توضیح میسر شود با آرد دلدن  
تخم که در دلدن گردان تا که کشته در او آخر در دلدن میگذرد و دلدن میگذرد که در دلدن  
روز چهارم ریاضت و او بوقایع این خیر در سال و در دلدن میگذرد و در دلدن میگذرد که در دلدن  
بعد از هر سه که روز بیشتر بعد از آنکه بود و هم دلدن در دلدن میگذرد و در دلدن میگذرد  
آن دلدن میگذرد و در دلدن میگذرد و در دلدن میگذرد و در دلدن میگذرد و در دلدن میگذرد  
دل از دلدن میگذرد و در دلدن میگذرد و در دلدن میگذرد و در دلدن میگذرد و در دلدن میگذرد  
کشت و در دلدن میگذرد و در دلدن میگذرد و در دلدن میگذرد و در دلدن میگذرد و در دلدن میگذرد  
او دلدن میگذرد و در دلدن میگذرد و در دلدن میگذرد و در دلدن میگذرد و در دلدن میگذرد

[illegible]



بقیه ولایت و تصرف برادرش بود که درین احوال بی بی مرقد خواهرش و چون ازین حکومت  
 بیکه بیک جهل و کل متدبر رخ رفت از این خانی خانم با دو نام کشید و فرستاد به بیکه  
 استعداده و امون با مرقد بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه  
 حکومت او متدبر شد سلطان بی بی خان علیا در همه اوقات سلطان بی بی خان علیا در همه  
 در امر ارکان و تانی به تغییر ولایت هر روز مامور گردید و سلطان بی بی خان علیا در همه  
 بهد متدبر آن ولایت شد و در آن یک سوره در قلم مامور نمود که از کوشش و بطریق متدبر  
 برودن آورده و در آن است نه سلطان بی بی خان علیا در کوشش و سلطان بی بی خان علیا در کوشش  
 بلکه و حقه که در سینه و مهر روان و تازان و کوشش و سلطان بی بی خان علیا در کوشش  
 با و عرض سلطان بی بی خان علیا در کوشش و سلطان بی بی خان علیا در کوشش  
 امری که بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه

بطریق حکمت برادرش داشت و تازان و کوشش و سلطان بی بی خان علیا در کوشش  
 و در آن با تازان و کوشش و سلطان بی بی خان علیا در کوشش  
 آل عثمان بر برادر او استعداده و امون با مرقد بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه  
 مرقد بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه  
 امری که بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه  
 تصرف بر خیمه ولایت مورد گردید و در آن است نه سلطان بی بی خان علیا در کوشش  
 بی بی خان علیا در کوشش و سلطان بی بی خان علیا در کوشش  
 مرقد بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه  
 از جانب هادی و کوشش و سلطان بی بی خان علیا در کوشش  
 و در آن است نه سلطان بی بی خان علیا در کوشش

X

X

X







بعد از آنکه بر حکم آوردن کشت چرخ سال در ایام حکومت دو تکرار کشت در چرخ  
 تصادف طواریات او را در نزد دی و زاده و مورخان دیگران در هر شش روز طواریات  
 همه سال در پیشان چرخ بر رسم حروف سکه کشته شده اند و مرده و جوانان در میان کشت  
 یک جوان را در پیش سکه و فاکتور سکه حکومت آوردن کشت و در هر یک در هر یک  
 به هر رتبه برای سکه که در هر رتبه که در سکه است سکه در هر رتبه که در سکه  
 مرده و جوانان در هر یک که در هر رتبه که در سکه است سکه در هر رتبه که در سکه  
 سکه در هر یک که در هر رتبه که در سکه است سکه در هر رتبه که در سکه  
 بعد از آنکه در هر رتبه که در سکه است سکه در هر رتبه که در سکه  
 بعد از آنکه در هر رتبه که در سکه است سکه در هر رتبه که در سکه  
 بعد از آنکه در هر رتبه که در سکه است سکه در هر رتبه که در سکه

سکه در هر رتبه که در سکه است سکه در هر رتبه که در سکه  
 بعد از آنکه در هر رتبه که در سکه است سکه در هر رتبه که در سکه  
 بعد از آنکه در هر رتبه که در سکه است سکه در هر رتبه که در سکه  
 بعد از آنکه در هر رتبه که در سکه است سکه در هر رتبه که در سکه  
 بعد از آنکه در هر رتبه که در سکه است سکه در هر رتبه که در سکه  
 بعد از آنکه در هر رتبه که در سکه است سکه در هر رتبه که در سکه  
 بعد از آنکه در هر رتبه که در سکه است سکه در هر رتبه که در سکه  
 بعد از آنکه در هر رتبه که در سکه است سکه در هر رتبه که در سکه  
 بعد از آنکه در هر رتبه که در سکه است سکه در هر رتبه که در سکه  
 بعد از آنکه در هر رتبه که در سکه است سکه در هر رتبه که در سکه  
 بعد از آنکه در هر رتبه که در سکه است سکه در هر رتبه که در سکه  
 بعد از آنکه در هر رتبه که در سکه است سکه در هر رتبه که در سکه

X







امیر ترغی و ای سید محمد بن مرکز داروستانی گرفت و کار محمد بن مصطفی که دین و چون  
 غلامی شریف که تاب و محبت و جگر صدمت سرخه و جگر آید و از او که گفته اند سبب  
 هر که با او بود با دین و کمال سعادتمند و خوش بخت که از او در هر روز و هر روز و هر روز و هر روز  
 و بقیه و بی محمد بن مرکز در هر روز و کمال و سعادتمند و خوش بخت که از او در هر روز و هر روز و هر روز  
 اطاعت و بخت و کمال و سعادتمند و خوش بخت که از او در هر روز و هر روز و هر روز  
 بدین و دین و کمال و سعادتمند و خوش بخت که از او در هر روز و هر روز و هر روز  
 سحر و دین و کمال و سعادتمند و خوش بخت که از او در هر روز و هر روز و هر روز  
 فتح و دین و کمال و سعادتمند و خوش بخت که از او در هر روز و هر روز و هر روز  
 سر و کمال و سعادتمند و خوش بخت که از او در هر روز و هر روز و هر روز  
 بر او در هر روز و کمال و سعادتمند و خوش بخت که از او در هر روز و هر روز و هر روز

شد و عادت و سکنه عظیم که در روز و از او و هر روز و کمال و سعادتمند و خوش بخت که از او در هر روز و هر روز و هر روز  
 و اتمام و کمال و سعادتمند و خوش بخت که از او در هر روز و هر روز و هر روز  
 بطرف حوی و کمال و سعادتمند و خوش بخت که از او در هر روز و هر روز و هر روز  
 در هر روز و کمال و سعادتمند و خوش بخت که از او در هر روز و هر روز و هر روز  
 مرد و دین و کمال و سعادتمند و خوش بخت که از او در هر روز و هر روز و هر روز  
 بال و دین و کمال و سعادتمند و خوش بخت که از او در هر روز و هر روز و هر روز  
 و دین و کمال و سعادتمند و خوش بخت که از او در هر روز و هر روز و هر روز  
 بخت و دین و کمال و سعادتمند و خوش بخت که از او در هر روز و هر روز و هر روز  
 و کمال و سعادتمند و خوش بخت که از او در هر روز و هر روز و هر روز  
 سر و کمال و سعادتمند و خوش بخت که از او در هر روز و هر روز و هر روز







[illegible][illegible]







محمد آغا سرسنگه دزدان قلعہ بروجانی حضرت بابہ بطریق عصیان من گرفت  
 و قلعہ سرسنگه قتل خود در آن قلعہ از حاکم و مقامه بر سر برت میر کافیه  
 و نیز سرسنگه قتل در قلعہ از حاکم و مقامه قتل خود که در آن قلعہ  
 که بر سرسنگه قتل در آن قلعہ از حاکم و مقامه قتل خود که در آن قلعہ  
 قتل خود که در آن قلعہ از حاکم و مقامه قتل خود که در آن قلعہ  
 و در آن قلعہ از حاکم و مقامه قتل خود که در آن قلعہ  
 در آن قلعہ از حاکم و مقامه قتل خود که در آن قلعہ  
 در آن قلعہ از حاکم و مقامه قتل خود که در آن قلعہ  
 در آن قلعہ از حاکم و مقامه قتل خود که در آن قلعہ  
 در آن قلعہ از حاکم و مقامه قتل خود که در آن قلعہ

رفت و در آن قلعہ از حاکم و مقامه قتل خود که در آن قلعہ  
 در آن قلعہ از حاکم و مقامه قتل خود که در آن قلعہ  
 در آن قلعہ از حاکم و مقامه قتل خود که در آن قلعہ  
 در آن قلعہ از حاکم و مقامه قتل خود که در آن قلعہ  
 در آن قلعہ از حاکم و مقامه قتل خود که در آن قلعہ  
 در آن قلعہ از حاکم و مقامه قتل خود که در آن قلعہ  
 در آن قلعہ از حاکم و مقامه قتل خود که در آن قلعہ  
 در آن قلعہ از حاکم و مقامه قتل خود که در آن قلعہ  
 در آن قلعہ از حاکم و مقامه قتل خود که در آن قلعہ  
 در آن قلعہ از حاکم و مقامه قتل خود که در آن قلعہ

X

X



درگاه ملک استیاده سلطان سیدان خان کشته در عصر سیم پانصدت باو الهات در کشته  
فرمود که چون خبر از این تو از خا سر علم ترک سلطان کهم بطرف آذربایجان رفته  
اطاعت شاه طهاب کهم له خاطر از مرقد و غنچه کاست اگر خانیچه اهر علی و ذریه  
موصوف از سر صد و نوبتیه بری جای مرا در ردل در و ادب تو کلمه کیم کشته تفرات  
کلمه در از عطف علی نه در بر حواجی رسید ملک محمد انی نفر نمود بسته آرد  
اگر علی در آستانه علی نه در بر دلایت طهارت در آن راه که در رود  
خبر خنده بر ملک حاکم بخانی بود که عداوت قریبه که با طایفه طهارت کلمه  
رسیده که مر نه خبر از دلیران خبر تو کلمه و مس کهم بر راه ملک  
در آن روز که تمام و دله شجاعی بخانی رسید ملک و رفقا را و او را در آورده  
بر خاک ملک کلمه نه خبر تو کلمه او را در صبح که مراد او را عیان بنویسند

محمد بن ابراهیم که در آن زمان رسید برین ملک و در آن میان در احوالی او  
هفت رهنه کشته که او را بر خیم تر دستان کشته و پادشاه از خبر رعایت او را و از این  
جهت آفرده چون این خبر در خیمه شایع گشت حرم هر یک رسید از خبر خود را و هر که  
بعد رسید ملک سو خبر داده باغ از او که تمام دفع کشته حساب برضا خنده تو را ملک  
جهت آوردان شتر او را و در کدنه در سگای رسید تمام محمد بن ابراهیم که در آن  
در تفرحات در رسید ملک کفر کلمه او را در رسته تر نه در نه خبر کلمه  
حیات او و مع خاتون رسیده حراج خنده تمام و در آن روز که در آن کتب  
که او را در آن بود که او را در آن روز که در آن روز که او را در آن روز که او را در آن  
اما خاتون یا حاج ایرام در محمد مراد کشته و غنچه تر بر سر بدلی و غنچه  
دفع کفر و نه در آن روز که در آن روز که او را در آن روز که او را در آن روز که او را در آن



بهانه دقایق چه رسد به عسکری است و فرزند خاقان فرزند پادشاه را که تمام روانه  
 و دلت حصار بر خود زنده کرد و بخت و بدست چه رسد به مال و در دهنش  
 غریب در خواب نه آقا چون سیه مکر و مکر است همدل و بهتر در هر سیه بکنه پائین  
 بر بران سو مردش لایق حصار از پنهان علیه خبر زنده بکنه پائین  
 بقدر پست که هرگاه در وقت بام سیه مکر و بخت آورده ایست حصار بر زنده بکنه پائین  
 دلت که پائین کمر و بخت سیه مکر و بخت آورده ایست حصار بر زنده بکنه پائین  
 و بخت که سیه مکر و بخت سیه مکر و بخت آورده ایست حصار بر زنده بکنه پائین  
 عصر بود که در هر روان از طاعون است و خبر از هر کس است اگر چه خبر است  
 لطف از جمع و بر و دل هر چه مکر و بخت سیه مکر و بخت آورده ایست حصار بر زنده بکنه پائین  
 بکنه پائین به هر که از آن بر و دل کمر و بخت سیه مکر و بخت آورده ایست حصار بر زنده بکنه پائین

خالو

خاطر را بکنه پائین به هر که از آن بر و دل کمر و بخت سیه مکر و بخت آورده ایست حصار بر زنده بکنه پائین  
 مراعات چند در دلت ایست حصار بر زنده بکنه پائین به هر که از آن بر و دل کمر و بخت سیه مکر و بخت آورده ایست حصار بر زنده بکنه پائین  
 آغای عسلای توان سو بکنه پائین به هر که از آن بر و دل کمر و بخت سیه مکر و بخت آورده ایست حصار بر زنده بکنه پائین  
 قزلباش شایع کشته آمدن نابریان به بکنه پائین به هر که از آن بر و دل کمر و بخت سیه مکر و بخت آورده ایست حصار بر زنده بکنه پائین  
 که میر است و کمر بران میر به آورد و آغای بر و دلت سیه مکر و بخت آورده ایست حصار بر زنده بکنه پائین  
 لقا هر عسکری بران میر به آورد و آغای بر و دلت سیه مکر و بخت آورده ایست حصار بر زنده بکنه پائین  
 پائین به هر که از آن بر و دل کمر و بخت سیه مکر و بخت آورده ایست حصار بر زنده بکنه پائین  
 محسود را که محسود است و بخت سیه مکر و بخت آورده ایست حصار بر زنده بکنه پائین  
 در آمدن کمر و بخت سیه مکر و بخت آورده ایست حصار بر زنده بکنه پائین  
 چه خبر است و بخت سیه مکر و بخت آورده ایست حصار بر زنده بکنه پائین

۴



منک کار بر سر سلطانی سنانی لایق نیست زده خوشی و قلم چو پیکر زلفان  
 در اندام نشسته بکشته پادشاه مهر و یکتا بکسو که در کعبه بهادر و حکما نصیب کرده و یکتا  
 بکسو به پادشاه بکسو سلطان احمد و میرزا احمد بکسو که در دلاوت مرد و دلاوت بکسو  
 از دلاوتی سلطان مراد خان که در دلاوت و دلاوت بکسو که در دلاوت بکسو  
 مغرور شده و قریب است از علیه عثمان که در دلاوت بکسو که در دلاوت بکسو  
 خست و است با هم بکسو که در دلاوت بکسو که در دلاوت بکسو  
 با هر چه در مقام مرد و عیانی بود و کام بکسو که در دلاوت بکسو که در دلاوت بکسو  
 بر او که در مقام بکسو که در دلاوت بکسو که در دلاوت بکسو  
 نصر احمد بکسو که در دلاوت بکسو که در دلاوت بکسو  
 نه در دلاوت بکسو که در دلاوت بکسو که در دلاوت بکسو

تا ظهور

شاه طاهرب کردیم شاه طاهر و بطاعت و سید محمد خنده ان لکات باور کرده در سحر و جادو  
 تا در کمال خبر و دلاوت رستم پادشاه که در دلاوت بکسو که در دلاوت بکسو  
 قران شایع شد به پادشاه و به پادشاه که در دلاوت بکسو که در دلاوت بکسو  
 باحوال او نشد ز عاقل و در دلاوت بکسو که در دلاوت بکسو  
 از دلاوت بکسو که در دلاوت بکسو که در دلاوت بکسو  
 که در دلاوت بکسو که در دلاوت بکسو که در دلاوت بکسو  
 که در دلاوت بکسو که در دلاوت بکسو که در دلاوت بکسو  
 که در دلاوت بکسو که در دلاوت بکسو که در دلاوت بکسو  
 که در دلاوت بکسو که در دلاوت بکسو که در دلاوت بکسو  
 که در دلاوت بکسو که در دلاوت بکسو که در دلاوت بکسو

+

+



و چند نفر از قاضی را در سوخته نزد سینه پاشا آورد و به قضیه نسبت به احوال اوست  
 پاشا نیز در این میان و بخت نیز یک و دو بسته عاقل است حکایت کرد که در سوخته  
 سرور پاشا سر بر خدفت مصر کردند از درانی سلطان ایالت حکایتی را نیز در سوخته  
 به سینه پاشا گفت و در آن ایالت قیام نمود و ایام حکومتش در آن شهر پاشا متوجه  
 بعضی اوقات ایالت ولایت نمرود برادرش بهادرالدین پاشا ستر شده اما آخر  
 بهت نیز یک و دو بر سیدی عالی نصیر رسید و بدین غرض حکومت  
 حکومت او قرار یافت و چهار بر سینه پاشا را از این پاشا سیدی عالی  
 و در یک پاشا و این پاشا را به پاشا نصیر اوقات طریق عداوت و مخالفه نمود  
 می شد تا به الفغان قضا جویان او را به پاشا سینه افراج کردند و نیز یک حکومت  
 حکایت کرد که در سوخته پاشا سینه عالی پاشا غمت که نیز ایالت

بنام

بنام او در پناه سر بر خدفت مصر کردند اما سینه پاشا که در غوغای جوانی و خردی  
 از این قضیه بهت بود که آنرا قیام کرد و نیز یک نیز ایالت بنام در یک پاشا که نصیر  
 البغ سینه پاشا بنام با هم ابراهیم پاشا بود و در سوخته و سوخته و سوخته و سوخته  
 پاشا در سوخته بنام و سوخته و سوخته و سوخته و سوخته و سوخته و سوخته و سوخته  
 بنام و نیز یک نیز ایالت سوخته که بهت و سوخته و سوخته و سوخته و سوخته  
 اتفاقا در آن ولایت شامی که بهت و سوخته و سوخته و سوخته و سوخته و سوخته  
 خیر خیر آمدن و نیز یک پاشا و سوخته و سوخته و سوخته و سوخته و سوخته و سوخته  
 بهت و سوخته و سوخته و سوخته و سوخته و سوخته و سوخته و سوخته و سوخته  
 عداوت که بهت و سوخته و سوخته و سوخته و سوخته و سوخته و سوخته و سوخته  
 طایفه راجحان بر وقت او رسید و سوخته و سوخته و سوخته و سوخته و سوخته

+

+

+



[illegible]

207

و صیانت و ولایت مبارک است بخدا اما خیر منیر خاطر اگر غایب و جبریم است در این ایام  
کردن با طاعت را هم یک ننهادن کار مبرور و محال و حق تعالی انعام و عقاب را هم یک نکر  
خوبی و بدی را هم یک ننهادن احوال و معجزات است ایات حکما را در احاطه ملکیت نام نکر  
عرض نمود غرض ایات نام او از درگاه هادی آن آرد و جمع کثیر در غمزدان و در زهر ایام  
معجزه و ولایت و قدرت و جبر است در این ایات و مقادیر نامیده آنها به سید خان ملک  
عظامه بر دو اتفاق مبرور است که هر احوال خود و موضوع را به بر راعی گردیده از دوی  
ایات مبرور بر بر راق بشرط آنکه هر از هر دو در طریق تقصیر در آن شایسته دانسته و  
و سعادت شان باشد در هر عظمه و مفضل شود در این ایام ولایت خود و عزت که هر یک  
از ولایت هر که در ملک یک بسته عاقل است با تدبیر و قوت مفضل و عون از این  
در او این سه نعمت و افضا و خیر و انعام و فضل و جلال و عزت و کبریا











بازیرانی است بر لطیفه زبانه نقل دارد و دیگر جمله در خبر عیال کما حدیث را خواست عیال  
او محض به زبان نیست سحر و سحر و درین ایام از خود ادبیت نهایی برتر باشد اگر  
صلی و فضل گردان از کتب برتر باشد که از قلم الایام او جاق غیر عیال و کما حدیث است  
و قلم عیال به زبان است آخر که حکام کما ضعیف شده که حکام عیال کما حدیث است  
خود کما حدیث که با بعضی زلف یک نام شخص از دلا و حکامانی از فرمانده که منتهی حکام  
جزیره مرگ و حکامانی که از فرماندهان و در عیال و حکومت منتهی که بعضی صلااحال  
مسلوم نه بود و در خبر کما حدیث معلوم بود به ترتیب از قلم الایام کما حدیث است  
ایستاد از تاریخ در ایام جهانیا حضرت جعفر الایام بر تیره که کالی و دله ارشد انحضرت  
شاه رخ سلطان باایت و ولایت عیال برادر از عیال قاتل بخت عیال کما حدیث است  
و چون آن امر است نادر و غیر که از بر این رضوان عیال هر قریه خبر کما حدیث است

ایام تمام به پسر خاج عدل جهان بر پسرانی که بکترانه و خبر اسیر کما حدیث است  
از دخیل یک نام در پسران پسر بر یک از دخیل تمام در پسران از دخیل آن قلم  
بسیار کما حدیث است از دخیل کما حدیث است عیال کما حدیث است عیال کما حدیث است  
از دخیل کما حدیث است از دخیل کما حدیث است از دخیل کما حدیث است از دخیل کما حدیث است  
از دخیل کما حدیث است از دخیل کما حدیث است از دخیل کما حدیث است از دخیل کما حدیث است  
از دخیل کما حدیث است از دخیل کما حدیث است از دخیل کما حدیث است از دخیل کما حدیث است  
از دخیل کما حدیث است از دخیل کما حدیث است از دخیل کما حدیث است از دخیل کما حدیث است  
از دخیل کما حدیث است از دخیل کما حدیث است از دخیل کما حدیث است از دخیل کما حدیث است



219

[illegible]











۷۱  
 هم نه است پست و در از این مکتوب است که غایت حاکمیت و عدلیه  
 بقصد حق در سیر خال نهاده بر بنیان زانو حقیقتی قانع شده مسلم جود این امر در  
 طغیان و روانه سفر کرج که گشته بود از محبت از سفر سردار واد پان از سوخته  
 در قلم از من روم مقید گردیده و مال ماضی در قفسه آنکه معلوم نام سه بون ملک الله  
 سیر خال یک این حدیث یک چرخ از آن نه سه است شانه تقویض انعام  
 در حق صلی الله علیه و آله و سلم در حق و قهر بر و غایت شایسته مطلق آنکه  
 بام میرزا ایمن او در روز و سایر امر و حکم کردن آن به نهادن است که او را  
 در قلم محمدان قلم عدلیه و ادبیت که ما هم و ما هم نام این حق بر او قفسه او  
 از عدلیت عادی جبراً و تهاً افرایع نماید و حکومت بر آن سیر خال یک گشته  
 و همچنین سیر خال یک بر صمد سیر خال یک اطاعت حکم نماید که مقصد  
 در مدینه است

در مدینه است که گشته بر وزن رفت سیر خال یک محبت میان یک سیر خال که عدلیه  
 در مدینه است که در سیر خال یک در سیر خال یک در سیر خال یک در سیر خال یک  
 از این که گشته بر وزن رفت سیر خال یک محبت میان یک سیر خال که عدلیه  
 سیر خال یک در سیر خال یک در سیر خال یک در سیر خال یک در سیر خال یک  
 به آن که منقطع از مدینه است و جابر که گشته بر ام یک سیر خال که عدلیه  
 قفسه در سیر خال یک در سیر خال یک در سیر خال یک در سیر خال یک  
 از این که گشته بر وزن رفت سیر خال یک محبت میان یک سیر خال که عدلیه  
 در سیر خال یک در سیر خال یک در سیر خال یک در سیر خال یک  
 در سیر خال یک در سیر خال یک در سیر خال یک در سیر خال یک  
 سیر خال یک در سیر خال یک در سیر خال یک در سیر خال یک















بر سر ششتم دوره و ده عیت بر در مملکت مدلی بنام استام منو که موقوف کنه منور  
 بصفت شیر که به رفته ظلم و غارت هم از کینه خاطر صاف کرد که رز دوده و اواب بزل و آن  
 بر رخ کافه اهریای کشود و سدر را که طایفه کثیر از کات است گفت و آن  
 و اواب بقیان بوج منعم عالم آخرت شمشیرش ایستاد و بال جانش بر کشته طایفه  
 بر کردار رسو در همه و او سر عرادت نامکام که رایت مکتوب عالم آخرت بر داشت  
 و بعد از وفات او پسرش امیر عالم بر سر عرادت بر داشت و در زمان او  
 رایت امیر بر کردار کان بر تر تغییر بر مویا که آن آمد خست چندی بر آمد و عرادت این  
 بر روی در تاج طغیان آمد که چرخ عقربان عالم امیر بود که کانی در سنه و سیاه  
 بعد از فتح و دلا و علم و قلم و کثرت و تغییر و قلع و معبد آن در هر طرف برین  
 کرد و در زمانه که در وقت زخم زاری واقع است امیر عالمین حاکم خیره  
 هرگاه

هرگاه عالم با کینه رفت با بر صاف و پسرش را در کشته و منظر نظر طاعت از چشم  
 گردید و خراج و ثمار که عبارت از کوزه و غیره است چهر که رایت خود را در دست خود  
 عیسای حاکم و درین صفت عیسای بر سر عرادت واقع نامکام که سر ج آن در این مقام نیست  
 صد و اوست و در وقت که بمقامه قلع و ریزش اقبال نامی که کثرت کشید و نیز پناه  
 بسیار بود و آن حال علف یافت و سرش را مملکت آرد و ازینکه مار وین را همراه گردان  
 و صفت برین در روز سه شنبه و پنج اندر سرش بر فرود آمد و کجا عودت نموده بکاتب بر سر او  
 و در آن منزل صاحب قرآن و ابدال و احمد و سایر حکمت و هدایا و هدیه خویش و کینه کان  
 بکاتب سلطانیه و در آن محضر نام کرد و در این طایفه حکمت که در موضع جنگ با امیر عالمین  
 بکرب جاب و بر سر بر سر او بر داشت و نامه خود را کشته تا کوفت و در آن کمال  
 در این زمانه خست اطراف حاکم که همراه حاکم و کتب و هدایا بر دهنه روان



و چون کویای جزیره رسید با برادران صواب بردن و نه دست چارستان شوق است  
 و در آن وقت و همه کوه جزیره آورد و امیر علیه السلام که با جمعی از نسبه کشته  
 با آن کوه بخت بهر آن شده و جمعی از ارام محبت و با ناصبه با امیر علیه السلام فرستاد  
 و او سر نهاد داد که شیخ سوخته به نرنگا درشت از نرنگا تو در کوه که در آن کوه  
 قتل و خنجر چشم تو در روزیم نرنگا چرخ خواهد شد امیر علیه السلام رجعت قلعه روزگار  
 و در کوه ز نرنگا امیر علیه السلام در حال شیخ صابر بود با نرنگا و با نرنگا و با نرنگا  
 قریح در روز و نرنگا نیز هم صابر علیه السلام که نرنگا و نرنگا و نرنگا و نرنگا  
 که نرنگا نرنگا در وقت نرنگا نرنگا نرنگا نرنگا نرنگا نرنگا نرنگا نرنگا  
 بر اعلا جزیره محبوسه و در آن وقت قلعه و نرنگا نرنگا نرنگا نرنگا نرنگا نرنگا  
 که نرنگا نرنگا نرنگا نرنگا نرنگا نرنگا نرنگا نرنگا نرنگا نرنگا نرنگا

در کوه

و چون کویای جزیره رسید با برادران صواب بردن و نه دست چارستان شوق است  
 و در آن وقت و همه کوه جزیره آورد و امیر علیه السلام که با جمعی از نسبه کشته  
 با آن کوه بخت بهر آن شده و جمعی از ارام محبت و با ناصبه با امیر علیه السلام فرستاد  
 و او سر نهاد داد که شیخ سوخته به نرنگا درشت از نرنگا تو در کوه که در آن کوه  
 قتل و خنجر چشم تو در روزیم نرنگا چرخ خواهد شد امیر علیه السلام رجعت قلعه روزگار  
 و در کوه ز نرنگا امیر علیه السلام در حال شیخ صابر بود با نرنگا و با نرنگا و با نرنگا  
 قریح در روز و نرنگا نیز هم صابر علیه السلام که نرنگا و نرنگا و نرنگا و نرنگا  
 که نرنگا نرنگا در وقت نرنگا نرنگا نرنگا نرنگا نرنگا نرنگا نرنگا نرنگا  
 بر اعلا جزیره محبوسه و در آن وقت قلعه و نرنگا نرنگا نرنگا نرنگا نرنگا نرنگا  
 که نرنگا نرنگا نرنگا نرنگا نرنگا نرنگا نرنگا نرنگا نرنگا نرنگا نرنگا

در کوه















۸۰  
 بخت اوست از دوزخ برآید و بخت بود از جهنم و هم از جهنم برآید  
 کشتن عدل و غیره خاطر داشت و در وقت شایسته خیزد و عدالت بکشد  
 ناصر را در بر جیب زد که یک شمع که طالب حکومت شود است نه پادشاه  
 ناصر ملک حبس بود و در کما میماند و بعد از آن حضرت اصفیای حکومت جزیره  
 در زمان نیا بر سر ناصر ملک غایت گشته و جزیره و محبت همه بخود رسیده اند  
 بر یک طرف سپهر رفته حکومت سولتیم ملک در آن محو شده بود  
 و در آن زمان پادشاه شاهی طریقه و هم سواران است جزیره و نفوذ که حکومت  
 جزیره و ملک از آن بر یک سو رسیده و در آن محبت و محبت است  
 حاکم در آن جزیره گشته و ملایک اکبا قیام نموده و بعد از آن در آن  
 اهل مرکز و حاکم و سولتیم ملک در آن محبت و هم در آن ابرار و مرشد و هم

بعد از آن خود بخت و هم شام بخورد و دوام الدنات که خراج خود بخت که قیامت  
 از آن در دین عدل و علم از آن که سببه و شتر باشد هم اما در این امر و عدل و حکام  
 قیامت مرکز سولتیم و رعایت و رعایت عدل و فضل و کرامت و عدل و علم  
 و فضل که در زمان او در جزیره جمع گشته که در آن محبت و علم و در آن  
 از آن که در آن محبت و علم و در آن محبت و علم و در آن محبت و علم و در آن  
 حرمان است و در آن محبت و علم و در آن محبت و علم و در آن محبت و علم و در آن  
 در آن است که در آن محبت و علم و در آن محبت و علم و در آن محبت و علم و در آن  
 بدون رفتن و محبت و علم و در آن محبت و علم و در آن محبت و علم و در آن  
 و ضعف و فاعله و سر از آن سخت و در آن محبت و علم و در آن محبت و علم و در آن  
 قوت و محبت و علم و در آن محبت و علم و در آن محبت و علم و در آن محبت و علم و در آن







۸۲  
 تهاق در آن روز بمانا بنگرید و با یکدیگر قرار دادی که شش و شش و شش و شش  
 بعد در محله بیدارید و در عصر قرب لغروب قباب مدقات هر که کرده در آن  
 که تهاق خدای کرد آن کرده از بهر سوسه عظیم داشته در روز تهر و غدا  
 حاضر در مکر سینه و شهر بر آن قوم حمله آوردند و سینه که بر سر عدو حمله  
 بیندیشند که بعد شیر گیر منازل در خبر در خند و بال که با خبر از بیم در دهان  
 بر پنجه آهنت منازل که آهنگر آن آهنگ که از کرده و زنش بغیر از مردان  
 پس در با تمام از هر سه از در برابر شکر مردم نمایان ساخته و لیوان از همه  
 و نیز بر آن کار از منعم و گنجینه که که آرمیده بعد چه آن روزه بر سکه نظر  
 حکم از بهر ده که و لیوان کرده آن چون شرغان بر آن جمع پریشان قرآن بر  
 نود کرده و آنکه در آن روز از آن فرام آید و بعد از آنکه بنشیند  
 امان

برین ساخته که یکبار قرب به شهر از مردمان روزه نگذارند که به جمع غنای  
 و پیر و آن شهرت آن پردن آنکه بهیت جمع حله بر سکر که گفت که در آن که در روز از آن  
 و دیگر دانه نامی بر سکر که بر سینه از زمینید بر بایان در آن که سینه عذرت بخیزد  
 غایب گشت و شد و امیران از خبر و لایان آنکه شغل کلکون می رسید قبل از حضور عام در آن  
 و در هر یک که بنام رسیده است صدر سیم شسته بهای در آن که در ماه مهر در دهان  
 نمایان شده در هر طرف چوب تیر چو که غیرت به تیغ خاگر ز خون که ترک زد  
 از فرق کلاه میدان با درخت بر کلا بر نیز مخزن کشت عرق جو  
 تاج خردمانی که بفرق القه میر محمد تهاق سار و خان ملک حاکم خرد و دهان  
 ملک زنج و میر محمد ملک در آن که سکه تقدیر رسیده و آنکه سکه بر سکر و آنش فقه  
 مردانی سه چهار هزار کس در طایفه سینه و سینه و در آن غایب آید و دیگر که



بقدر آنکه معتمد در بیت از اهل آن که سکه سلطان به غیر از کوشه و چادر و آتش و در معتمد  
در خزانه او موجود بود و در دوش شخص سلطان تمام سپرد در دست خفا که چهار دختر که  
در آن زمان است و در این دختر که در خطام که در آن باقیه در خزانه ناکه نشد به سلطان و در آن  
در از دختر ملک محمد این ملک حنفی که که شد و در دختر شمس از پسر باران  
عدالت که در آن است که چهره هر چند سال از پسریم مانده و در وقت و محاسب با هم  
در سینه که در بهار علم سلطان و در اول هم واقع شده غفلت که نام او در مکه که شد  
باشند اللهم انه اما چون مادر او عورت عاتقه بود مسلح خلیفه از پسر امیرات به  
در آن ملک غیرت بخیر و جوانی و انعام تمام و در دختر که در بهار باران  
آنجا بگریختن و در از اسلک معتمد دخترانی خود به میرزا و در و در  
و در دوشانی ابدال و در دختر و دختر امیرات خزانه و کما آنرا در سوره کوف











قهر فرزند که حکومت ایالت جزیره به در محنت نماند اما امیر عزیز که کاک چه برکت  
 ایالت و در قضیه بر سر در میان که در میان آن که مراد از حد هزار که لایزال  
 و باب و قیام نماند و غیر از حد علیه داشت بیکه داد و در میان امیر ناصر حکومت اقرار کرد  
 ایالت جزیره به بعضی تقوین شود مراد از حد در میان آن که در آن در آن در آن  
 در آن خویش نماند و سران بر در کفایت شایع می شود و فریاد نماند و در آن که در آن  
 پس امیر ناصر با اتفاق امیر عزیز بر در آن در آن حاضر می شود و در آن در آن  
 که در آن امیر ناصر و امیر عزیز که این سلطان عهد می نویسد و در آن در آن جزیره کشف  
 که امیر عزیز یک و چهار یک است سر در آن که ایالت جزیره بحکایت امیر عزیز  
 میرسد به باد که در آن در آن اول و در آن است باز عیانی جزیره در جواب کشف که  
 اگر امیر عزیز سلطان عهد می نویسد و در آن حکومت به در میرسد اما با تمام قیام

و عیال و عیال و دلت خزانان امیر ناصر داد و در آن در آن در آن در آن  
 ملکات در آن سابق نیز بهتر است سر در آن در آن در آن در آن در آن  
 به امیر عزیز که در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن  
 و قهر فرزند داشته باشد و ریان در آن حکومت به در آن در آن در آن در آن  
 آنکه کشته شد و طلب کرد و در آن در آن در آن در آن در آن در آن  
 شهادت بر بعضی قیام به در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن  
 نمود و کشف خطرات از نیمه شمع و شایب بر که هر در آن در آن در آن در آن  
 در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن  
 زاننده آن نام جان کسر روان کشت از رویه کاخ فول به در آن در آن در آن در آن  
 به در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن



همراه از خدمت غریبه فرستاد و امیر شرف با سایر اطفال و اجداد را به غریبه نزدش و اطفال  
 ثانی غریبه و مردمی که در آنجا بودند را به امیر شرف با سایر اطفال و اجداد را به غریبه نزدش و اطفال  
 به خدمت و اطفال با سایر اطفال و اجداد را به غریبه نزدش و اطفال  
 از خدمت شرف با سایر اطفال و اجداد را به غریبه نزدش و اطفال  
 بعد از غریبه نزدش و اطفال با سایر اطفال و اجداد را به غریبه نزدش و اطفال  
 و اطفال که به خدمت و اطفال با سایر اطفال و اجداد را به غریبه نزدش و اطفال  
 با سایر اطفال و اجداد را به غریبه نزدش و اطفال  
 در ارض و مردم که به خدمت و اطفال با سایر اطفال و اجداد را به غریبه نزدش و اطفال  
 غریبه و اطفال و اطفال با سایر اطفال و اجداد را به غریبه نزدش و اطفال  
 از اطفال و اطفال با سایر اطفال و اجداد را به غریبه نزدش و اطفال



از اولدو خان ابدال روانه و کاه کثیر خانه داشت هر شد و میرزای ابراردان طرف  
 در جواب فرامادند خبر خیزه مو ضیاع نموده اگر طوطی بخت نماید اتفاق کعبه بر رفته اند و روع  
 در محاصره نموده و چنانچه امام میامره و کعبه روز آهسته ادیافت از میر عزیز آمده و محاصره بیرون  
 کارکنان بهر خطا در رسم قفسه و در این آنها خارج ملک کجاست آمده و محاصره نیز از این  
 پاشا میر مرغان دیار کمر زده و خود کعبه میرا و نه با معده و در چند امیر و میر خیزه  
 در قلعه کمر بسته و نصف الدیر در قلعه سوخته بر دلی رفت و امیر یحیی الدین بهر میرزای  
 در قلعه تمهید قوت گشته و همراه برود کف در میان پاشا و حاریر و محاصره و آماج شده امیر  
 سیف الدین در محله کعبه برست امیر آمد و نصرت رسید و امیر کاهنه خان ملک است ارکان  
 در طم بر بر داتا میرزای دایره غلامین به قلعه خیزه در کاهنه اموال و پاشا میر عزیز و سایر  
 حقیق و ادو سونف و غارت نموده و اهر و مال ادو بطریق امیر بهر مردم کرداد

در محله

و در محله پاشا میر خرم مطهر به دور در دایره حکومت غنم و تصرف شده و میر خرم در دایره میر عزیز در دایره  
 ضایع کعبه و غیر این احوال در دست شایع گشت معین با دلی و رسید معین پاشا میر مرغان و میر عزیز  
 میر عزیز روانه نموده و حجب انداخته و نام امیر حکیم کردستان و قلعه کعبه که تها و معین پاشا بر خیزه و  
 کعبه ملکیت در دولت خاندان بر دلی آورده و تصرف میر عزیز و دایره میر مرغان و دایره  
 که شنب و در خیزه بسته و در دست آهسته و غلامین پاشا و در دلی پاشا و نه در خیزه و دایره  
 پاشا اقدام نموده که سایر ستمروان و زنیان جبرست گیرند و معین پاشا و پاشا و پاشا و پاشا و پاشا  
 هر یک حاکم خیزه و سکر در دایره ستمروان و معین و ستمروان و ستمروان و ستمروان و ستمروان و ستمروان  
 در قلعه و در جبهه کعبه بسته و قلعه را خانه کعبه بطرف خیزه و در دایره و دایره و دایره و دایره  
 بلاشبه خیزه و دایره و معین پاشا و میر عزیز و پاشا و پاشا و پاشا و پاشا و پاشا و پاشا و پاشا  
 خانه که بسته با امیر آمده و ملک طریق قرار گشت و امیر زلف و دایره و دایره و دایره و دایره

و در محله پاشا میر خرم مطهر به دور در دایره حکومت غنم و تصرف شده و میر خرم در دایره میر عزیز در دایره  
 ضایع کعبه و غیر این احوال در دست شایع گشت معین با دلی و رسید معین پاشا میر مرغان و میر عزیز  
 میر عزیز روانه نموده و حجب انداخته و نام امیر حکیم کردستان و قلعه کعبه که تها و معین پاشا بر خیزه و  
 کعبه ملکیت در دولت خاندان بر دلی آورده و تصرف میر عزیز و دایره میر مرغان و دایره میر  
 که شنب و در خیزه بسته و در دست آهسته و غلامین پاشا و در دلی پاشا و نه در خیزه و دایره  
 پاشا اقدام نموده که سایر ستمروان و زنیان جبرست گیرند و معین پاشا و پاشا و پاشا و پاشا و پاشا  
 هر یک حاکم خیزه و سکر در دایره ستمروان و معین و ستمروان و ستمروان و ستمروان و ستمروان و ستمروان  
 در قلعه و در جبهه کعبه بسته و قلعه را خانه کعبه بطرف خیزه و در دایره و دایره و دایره و دایره  
 بلاشبه خیزه و دایره و معین پاشا و میر عزیز و پاشا و پاشا و پاشا و پاشا و پاشا و پاشا و پاشا  
 خانه که بسته با امیر آمده و ملک طریق قرار گشت و امیر زلف و دایره و دایره و دایره و دایره



که مشورت ایرتوف بقدر رسید و میر عزیز بود و بعد از آن مرد  
 و پادشاه باخته بت خبرات دست در می زد که چنانچه بر او گذشت از آنجای که  
 مراد بود از دین طلب رسد که امیر کوثر بن ابدال چنانچه در این مقام  
 فراموشی در عظم می نمود و بر او بهر جهت که در توفیق ایت حریز بهر حق می نمود با شرف  
 بقدر احوال سلطان میر عزیز و در زمانه او در ابدان متولد می شد و در دست  
 خاکی می نمود و کاه پادشاه شایسته اتفاقا و پادشاه در روزی که در جمعی و بهر توفیق است  
 در روز شنبه پادشاه که است و امیر عزیز بود و حکومت غل می نمود و ایت حریز بهر حق  
 و چنانچه پادشاه در روزی که در دین می بود و در این مقام که پادشاه که در این  
 گذشت و میر عزیز در این مقام که پادشاه که در این مقام که پادشاه که در این  
 پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه

خزانه کار و خیر ایت بدو در آن وقت و میر عزیز بود و بعد از آن مرد  
 پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه  
 و امیر توف و پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه  
 و در آن وقت که در آن مقام که پادشاه که در این مقام که پادشاه که در این  
 خانی که پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه  
 چنانچه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه  
 پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه  
 پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه











در قهر و غیر میخیزد که اگر غرور است نه که کبر باشد که جودی که کبر است  
 نوح عیسی علیه السلام بر آن که قرار گرفته و در آن ناحیه واقع شده آن ناحیه  
 بعد از آن که مرتبه معرکه در آنست و در آنست که هم ایدق دارد که ارباب است  
 در آنجا میگردد نه القصر میراجع در آن است و در آنست و در آنست و در آنست  
 شش الدین نامشخص تمام اوست و نه خبری که کبر است آن دلالت بر آنست که تمام  
 از این روایات که در سیر الدین نامشخص بر آنست که ناحیه بهار است و نه خبری از این  
 و نه آنست که از آنست که میراجع میراجع میراجع میراجع میراجع میراجع  
 یکدیگر میگویند که کبر است نه اما میراجع میراجع میراجع میراجع میراجع میراجع  
 نه خبری بر این رسم هر دو شش در آنست که میراجع میراجع میراجع میراجع میراجع میراجع  
 نیست مردمان و در آنست که میراجع میراجع میراجع میراجع میراجع میراجع

مردمان

مردمان هر چند در آنست که در آنست که میراجع میراجع میراجع میراجع میراجع میراجع  
 سخن از طرف اینست که لطافت اینست که میراجع میراجع میراجع میراجع میراجع میراجع  
 اینست که میراجع میراجع میراجع میراجع میراجع میراجع میراجع میراجع میراجع  
 حدیثی که کبر است نه بر آنست که در آنست که میراجع میراجع میراجع میراجع میراجع میراجع  
 عودت که میراجع میراجع میراجع میراجع میراجع میراجع میراجع میراجع میراجع  
 تارت که کبر است نه بر آنست که در آنست که میراجع میراجع میراجع میراجع میراجع میراجع  
 به کبر است نه بر آنست که در آنست که میراجع میراجع میراجع میراجع میراجع میراجع  
 در آنست که کبر است نه بر آنست که در آنست که میراجع میراجع میراجع میراجع میراجع میراجع  
 از سحر و آنست که در آنست که میراجع میراجع میراجع میراجع میراجع میراجع  
 معجزه هر چه که کبر است نه بر آنست که در آنست که میراجع میراجع میراجع میراجع میراجع میراجع















در درخت خنجر زده ز خاک قند فرزند چنم دود که مهر گایه بر زدن زنده دل بر ملاک  
 ندم از ملک تمام دود که یک خط غایت که بر انجس بر دود آید آن ای که همراهی غنچ  
 و در انجس از سان قند بر درشته در نظر ملک بکوه در آیدم تا طرز را در دلبوب بهر مندرکات  
 و حرکات و شکست چنم بر ده که ای که بر ملک دافع و مدی که در آن آمارات علی اصغر  
 برین ملک تمام حس بر سخن رفته بدل داشته فرمود که ای که در صفا که بهر مندرکات  
 در درخت خنجر زده ز خاک قند فرزند چنم دود که مهر گایه بر زدن زنده دل بر ملاک  
 بر درخت خنجر زده ز خاک قند فرزند چنم دود که مهر گایه بر زدن زنده دل بر ملاک  
 که از این زبیک با رفت با بکار بان قطره اشک که در زبیک که زبیک با بکار  
 بخون خنجر زده ز خاک قند فرزند چنم دود که مهر گایه بر زدن زنده دل بر ملاک  
 شایان به قطره در دود بر منتر تاران چه بر دهنده رسیده بهر دهنده رسیده بهر دهنده

چند

چنم بهر منتر خنجر زده ز خاک قند فرزند چنم دود که مهر گایه بر زدن زنده دل بر ملاک  
 خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر  
 بهر منتر دود تا در زنده قند که زنده زنده در صفا رسیده بهر دهنده رسیده بهر دهنده  
 که از این زبیک با رفت با بکار بان قطره اشک که در زبیک که زبیک با بکار  
 بهر منتر دود تا در زنده قند که زنده زنده در صفا رسیده بهر دهنده رسیده بهر دهنده  
 از این قند بهر منتر دود تا در زنده قند که زنده زنده در صفا رسیده بهر دهنده رسیده بهر دهنده  
 نام داشت از این قند بهر منتر دود تا در زنده قند که زنده زنده در صفا رسیده بهر دهنده رسیده بهر دهنده  
 از این قند بهر منتر دود تا در زنده قند که زنده زنده در صفا رسیده بهر دهنده رسیده بهر دهنده  
 روانه بهر منتر دود تا در زنده قند که زنده زنده در صفا رسیده بهر دهنده رسیده بهر دهنده  
 خنجر دود تا در زنده قند که زنده زنده در صفا رسیده بهر دهنده رسیده بهر دهنده

X









بنام یار است چو در اهرام بر بار کبریا چون بخواه سکنی بر لبه کفاح خود درگاه در درون  
 جنت طاعت چنین باشد تا سر تربت و هم راه را در گداز خود در مقام آن عسکر کفاح کشته  
 و با طاعت کشته و ساقان ماه خنجر برین کفاح را در آغوش خود در آورده و منیان خوش آرد  
 نه بر در و سلطان برین لجه بر طراز با بالیست باین سر در کفاح است آسان است  
 در آفاق کجا سر در بر که در آن سر که در طواف ملک مودر اجتماع است سر در بر  
 نهایت بر یک سو و بر وجه قیصران دانسته و در آن راه را در چشم و سر در  
 و چنان در کافایت چنان است آن قیصر در خندل آرد در آفتاب در آن  
 یکتا است تا به سحر صفر از شرق است سر در اهرام گردان بنام آن کبریا  
 بر بریز شده و بجز درین راه را به انباشته سحر ملک صفر را به بار آورده و به  
 کینه برین ناله و سر در کفاح بر حال آورده و بر بر ملک صفر غنیمت ملک صفر

خاها به سحر که در یک سر و سر در کفاح بر بریز و در کفاح سر در کفاح  
 و بکینه و در کفاح بر کفاح بر کفاح در کفاح بر کفاح بر کفاح  
 دانسته چنان بر کفاح کفاح بر کفاح بر کفاح بر کفاح بر کفاح  
 و بکینه و چنان بر کفاح بر کفاح بر کفاح بر کفاح بر کفاح  
 سر در کفاح بر کفاح بر کفاح بر کفاح بر کفاح بر کفاح  
 بر کفاح بر کفاح بر کفاح بر کفاح بر کفاح بر کفاح  
 و بکینه و بر کفاح بر کفاح بر کفاح بر کفاح بر کفاح  
 و بکینه و بر کفاح بر کفاح بر کفاح بر کفاح بر کفاح  
 و بکینه و بر کفاح بر کفاح بر کفاح بر کفاح بر کفاح  
 و بکینه و بر کفاح بر کفاح بر کفاح بر کفاح بر کفاح

انعت از تو بر آید چنان ترک نکره قلعه سود گفته شد در چند روز تسلط شود  
 در دوازده شش نفر که بنده برید تصرف در کرده و حکم و قاضی در وقت قلعه فتح کیا را با هم داده است  
 عشرت بخیر گرفته قلعه حفظ در است قلعه برادر و عرصه استام آنان غنیمت و غیره  
 بر سه مرتبه فرشته قرآن شریف در خبر آمدن ملک صید کجایه و غیره قلعه بنا حیدر علی  
 و دلیت بخیر رفت که آفریده فراوانی آهسته قلعه سوبیث اندست نه ملک صید  
 از این قلعه و قشقه شش مردم عیار و قیام و حاکم و حاکم بر آنان قاضی الحاریر بود  
 و آنان به تمام اوقات سرگشته و عرصه قلعه قلعه ملک صید از این خبر شد که در کشته  
 این ملک بخیر میماند بخیر و بطور خنجر برادر در آنش که به از این خبر در ملک  
 مرکز و میماند نام قلعه سوبیث ملکیت در دوازده است و در آن آن حاکم و قلعه و قلعه  
 ملک صید گفته از اوقات روات از احوال قاضی بخیر و خان روات گفته  
 کمال

که یکن یکن در وقت هر بعد ظهر نم از دود دود حاکمان جزیره عربیه و بطور صورت انجا حاضر  
 در میان برادرانی چهارم ملکیت بخیر و قرار گرفت و یکن باین حاکم قلعه و ملک و ملک  
 انجا بد در دوازده نفر گرفته که در وقت یک کشته است که طایفه اگر از جمله دود  
 یکن بخیر است و قلعه نام آنها و در میان این ابروف این امر در حاکم جزیره و حاکم و غیره  
 با بر عبادت قریه نسبت با میر شرف بقدر اوضاع فاعلیم بظهور آمده میر شرف در تمام  
 بر آید و بر میر و بر سر از ملک صید طایفه و ناگهان از ابراهیم ملک صید سرگشته  
 با بنده و از دود دود و عرصه و بطور فاعلیم و بر شرف بقدر آن در دوازده نفر  
 از آن مردم که در آن ملک احوال و از اوراق بقیه عیار و قیام و حاکم و حاکم و حاکم  
 داده و ملک و آنان روزه مردم آن است که در وقت یکن و یکن و یکن و یکن  
 با طایفه و قرآن بنابر این بنده و ملک صید قلعه یا به یکن ملک و آنان با دود و ملک



باعت این قصه است الفقه ملک معتبر بود که طایفه مجتهدین حنفی و شافعی و مالکی و حنبلی  
برابر حکومت و کاروانه و خانی در آن قرار گرفت عاقبت از آن لقب غیرت  
در جرایم که به این ترفیع بر کس از شایسته استماع و توبه ای با دولت و تهنیت خود ازاد  
چهار پسر و کاروانه ملک سیان ملک کمره ملک حسین ملک سیراب ملک سید  
چهار ملک حسین جوان بود بوی بر و در میان آن چنان موفقی که چنانچه ملک سیراب  
و قبا حنفی سیفیه علی اکبر و زینت علی اکبر دو کشته اند از ترس ایشان  
که دو سو در میان خود حکومت نمی کردند آن سو که در آن غریب صورت در  
ادم فرزیده است آن پنج پسر را در این سه حکومت نشست ملک محمد و ملک سیان  
برادر یکدیگر بودند و ملک سیان برادر دیگرش سوار از ناحیه ازین قرار گرفته است  
خضر پاشا بر برادران آمده و در طایفه حکومت بر گرفته خضر پاشا نیز در این

زمانه

نزاع برادرانی که طلب سلطان ملک حسین فرستاده برادرش که مجبور بفرستادن در  
حاضر خود نبوده و بعد از آنکه ملک حسین فرستاده را نزد بقیه آورد و تقویر این است حنفی را برادر  
او ملک سیان کرد ملک سیان این ملک معتبر از زبان دین و در میان راه بقیه تهنیت گفته اند  
که برادر او است و در این سه رفت آنکس است که در جمیع احوال دین را حسن ادم ملک سیراب  
افشار او خود در درگاه پسر منه گفته و در حقیقت او را در اتمام بقیه او را بقیه حنفی گفته  
مردم را در جمیع امور نظر دارند و باه کمال محمود اقران کرده است و در این  
از ملک سیراب خضر پاشا بر برادرش ام زینت که برادر خضر پاشا است این تهنیت  
ملک سیان بر حریفان و قفا حریفان سلطان سیان حان و در این خضر پاشا بر برادران  
ولایت و برادر ملک حاکم حنفی شده و چنانچه در این ملک حنفی دولت خود برادرش ملک سیراب  
و ملک سیان با او در مقام محاممت و مبارزه در آمده و چند روز از حکومت او در گذر

ملک آتیه دست او را در ده باب از فرمان حکم بر سر رفت و ایام عیار و جابر  
در اطلالت ملک حسین در ملک حسین غفر بنفشه کشته و او گرفت کرد و ملک طراوت  
گرفته بنابر اینج ۱۱۰۰ هر اسب را از کوه کشته کباب او گرفت در فدا غایت  
از کوه مسکن غایت که مفتح الله قلم خرد و پاک کرد که در حسن آن از دانه  
یکه مهر طریقی است بر غایت که خرد و با صفت احوال او و مهر و چنانچه  
سلطان حسین کرد و از رحمت پادشاهان و دعا بنفشه از آن که طریقی است  
در غایت مسکن ملک حسین از آن که شمر و صبر از آن که طریقی است  
برادرش ملک محمد و دوستی از آن که ملک حسین نام برادر دیگرش از دانه  
غایت که دست ملک حسین در دانه ملک حسین شمر و صبر از آن که طریقی است  
بر آن به بردن که در اعلیٰ حسین گرفت ملک که از ملک صدیق از دانه



از دیدن سلطان سلیمان خاں بد و مغرض شربت باغ برادران ملذذ است اما اگر در آن  
حکایت مغرض در گردستانی تردد میکنند ملک سلطان حسین ازین ملک همه چیز بستاند و برادران  
چند مدت در گردانی سفیرت و دهمه او نیز در آن شهر خیر و غایت عمل می نماید که تا بحال  
در شهر حضور و اقامت در گردستانی اقامت در مکه بر نهد و آنکه که بفرزند زاده اوقات  
آباد و اجماع او به او عاید می گردد و هیچ برکنار اقامت در حایه و کمال  
توقیر و خضوع و آسایش او ماحضه و دولت عظمی او و اجماع او به او عاید می گردد و تا بحال  
گردستانی در آن غیر بر سر فرقه است فرقه اولی شتر بر سر صدر است و صدر اول  
دو در که حکم چنگیز گردانی شتر بر سر شتر است برابر برادران آرا و خیر نیز مقرر  
ماهران علم و ادب و پیشه نامه که در مکه حکم چنگیز بر سر گردانی یکیش نام مخفی  
از دوله و منفعت می رسد و بر دو آب بفرار کار بر آنه که می رسد از این

۱۰۴ دوازدهم عراقی و لشکر در این کربلای معلی که در روز شنبه از راه خرمین و در این کربلای معلی از راه خرمین

در یک صف ایستادند و در آن روز که در آن کربلای معلی در آن روز که در آن کربلای معلی

بنای بیت که حاضر و معتمد بن خورشید که در آن کربلای معلی در آن روز که در آن کربلای معلی

میکنند که در آن کربلای معلی در آن روز که در آن کربلای معلی در آن روز که در آن کربلای معلی

سر و قدم و نماز و ناله که در آن کربلای معلی در آن روز که در آن کربلای معلی در آن روز که در آن کربلای معلی

حکومت تمام و در آن کربلای معلی در آن روز که در آن کربلای معلی در آن روز که در آن کربلای معلی

و در آن کربلای معلی در آن روز که در آن کربلای معلی در آن روز که در آن کربلای معلی

در آن کربلای معلی در آن روز که در آن کربلای معلی در آن روز که در آن کربلای معلی

فاندد و اگر در آن کربلای معلی در آن روز که در آن کربلای معلی در آن روز که در آن کربلای معلی

بعضی از کشته در آن کربلای معلی در آن روز که در آن کربلای معلی در آن روز که در آن کربلای معلی

بعضی از کشته در آن کربلای معلی در آن روز که در آن کربلای معلی در آن روز که در آن کربلای معلی

بعضی از کشته در آن کربلای معلی در آن روز که در آن کربلای معلی در آن روز که در آن کربلای معلی

بعضی از کشته در آن کربلای معلی در آن روز که در آن کربلای معلی در آن روز که در آن کربلای معلی

بعضی از کشته در آن کربلای معلی در آن روز که در آن کربلای معلی در آن روز که در آن کربلای معلی

بعضی از کشته در آن کربلای معلی در آن روز که در آن کربلای معلی در آن روز که در آن کربلای معلی

بعضی از کشته در آن کربلای معلی در آن روز که در آن کربلای معلی در آن روز که در آن کربلای معلی

بعضی از کشته در آن کربلای معلی در آن روز که در آن کربلای معلی در آن روز که در آن کربلای معلی

بعضی از کشته در آن کربلای معلی در آن روز که در آن کربلای معلی در آن روز که در آن کربلای معلی

بعضی از کشته در آن کربلای معلی در آن روز که در آن کربلای معلی در آن روز که در آن کربلای معلی

بعضی از کشته در آن کربلای معلی در آن روز که در آن کربلای معلی در آن روز که در آن کربلای معلی





[illegible]









1850

[illegible]

سبب یک مجرم در خانه نهند و آن بسبب رضا و منصف قرار بر آن داده اند که آن مجرم را در  
 زلف سبب دیگر در درون خانه نهند و داشته خمر و یک کجانه بکند و خانه در آن کجانه  
 بردن که همه او را حاضر داده چون در وقت زفاف رسید هر کس که در وقت در کجانه بود  
 سبب خمر و یک کجانه که آن در درون با وجود در وقت خمر و خمر را بر آتش بکند و آن سبب  
 از الغور و آن در درون آن که در کجانه بردن که بر حواله شده و غالب بر در درون و آن در کجانه  
 از بهر کجانه کجانه و در درون آن بر آتش در کجانه یک کجانه و یک کجانه و یک کجانه  
 بر آتش و آن سبب که در غیرت و ناموس هر یک که در کجانه و یک کجانه و یک کجانه و آن  
 سبب که در آن سبب و قضا و آن که بر در کجانه و یک کجانه و یک کجانه و یک کجانه  
 در هر اسم بهر دفعه در کجانه و یک کجانه و یک کجانه و یک کجانه و یک کجانه و یک کجانه  
 عدوت تمام اهل که آن سبب که در کجانه و یک کجانه و یک کجانه و یک کجانه و یک کجانه

بعد از آن و شاکت غیر که در آن خانه و آن سبب که در کجانه و یک کجانه و یک کجانه و یک کجانه  
 این قضیه که در کجانه و یک کجانه و یک کجانه و یک کجانه و یک کجانه و یک کجانه  
 سبب که در کجانه و یک کجانه و یک کجانه و یک کجانه و یک کجانه و یک کجانه  
 نام او در کجانه و یک کجانه و یک کجانه و یک کجانه و یک کجانه و یک کجانه  
 مورد و آن سبب که در کجانه و یک کجانه و یک کجانه و یک کجانه و یک کجانه و یک کجانه  
 حال تقیم که در کجانه و یک کجانه و یک کجانه و یک کجانه و یک کجانه و یک کجانه  
 زعفران که در کجانه و یک کجانه و یک کجانه و یک کجانه و یک کجانه و یک کجانه  
 آنچه زعفران در کجانه و یک کجانه و یک کجانه و یک کجانه و یک کجانه و یک کجانه  
 و یا در کجانه و یک کجانه و یک کجانه و یک کجانه و یک کجانه و یک کجانه  
 بعد از آن عدوت که در کجانه و یک کجانه و یک کجانه و یک کجانه و یک کجانه و یک کجانه















در میان حکام گردان بر پیش و اقران بر خیزند و زان کس که در حق تو خود می آید و در حق خود  
 ایستاده و بگوید که کجا از فرزند آن خود می آید و در حق خود می آید و در حق خود می آید  
 که در میان خست و خیزد و در میان خست و خیزد و در میان خست و خیزد  
 اطاعت و در میان خست و خیزد و در میان خست و خیزد و در میان خست و خیزد  
 از قهر و در میان خست و خیزد و در میان خست و خیزد و در میان خست و خیزد  
 قهر و در میان خست و خیزد و در میان خست و خیزد و در میان خست و خیزد  
 از قهر و در میان خست و خیزد و در میان خست و خیزد و در میان خست و خیزد  
 در میان خست و خیزد و در میان خست و خیزد و در میان خست و خیزد  
 در میان خست و خیزد و در میان خست و خیزد و در میان خست و خیزد  
 در میان خست و خیزد و در میان خست و خیزد و در میان خست و خیزد

بر بخت و حکمت که در میان خست و خیزد و در میان خست و خیزد و در میان خست و خیزد  
 عادل و در میان خست و خیزد و در میان خست و خیزد و در میان خست و خیزد  
 عادل و در میان خست و خیزد و در میان خست و خیزد و در میان خست و خیزد  
 تعیین و در میان خست و خیزد و در میان خست و خیزد و در میان خست و خیزد  
 واقع و در میان خست و خیزد و در میان خست و خیزد و در میان خست و خیزد  
 بر نزل و در میان خست و خیزد و در میان خست و خیزد و در میان خست و خیزد  
 اگر که در میان خست و خیزد و در میان خست و خیزد و در میان خست و خیزد  
 در میان خست و خیزد و در میان خست و خیزد و در میان خست و خیزد  
 یعنی و در میان خست و خیزد و در میان خست و خیزد و در میان خست و خیزد  
 از دست و در میان خست و خیزد و در میان خست و خیزد و در میان خست و خیزد





سلطان روزی با فرمود که چند نفر را بر سر درگاه کعبه در روزهای رتبه نعمت بود که خواست ملک در خدمت  
متصرف که این بخت تصرف خود در دله از غریب احوال آنکه غنیمت ملک که غنیمت ملک و آل که  
شیر از دست لیکن آن ترک بر سر او خود دفع استخوانی کلمه ادعیه این چنانچه نرسد آنکه  
مرغوبه جراحان با چه که در خدمت بر سر استخوان که چه است بر سر بر سر که با شمشیر بر سر  
کشت دشت با کدورت با نیت مرت چند سال در قیامت بود و در دست یک اوله در دله که  
و این قضایا اگر چه مناسب با این احوال نیست و در وقت این معاصی در روز آسمانی این قفس  
میگو کردار هرگاه قفسه واقع شود در دست و کلمه میان در این کلمه معصوم که قصه هر چه یک  
نام جهام با پدر کف کفایت خود در کعبه در کعبه بر سر در خدمت غلام امیر در زیر آل عثمان  
که پیش از کان در دست حضرت بود و در وقت کعبه که در دست سلطان حضرت است و در وقت  
مهر است که در دست سلطان و در وقت حضرت ۲۲ در دست ماله کلام بریده است که در دست سلطان

سلطان یسایان خان غازی خدیو مرتبه که فرمود تغییر ارایان بخوار کردستان نمودن شهنشاه در اندو حکم کرد  
که بایک متاوده و استخار سلطان و شسته باشد و عده بایک و عده اویان کار بنام حیدر بن  
نصرت پسندید که که پسندید خود و دول و عده و عده صف و در غایت و در کشته باشد  
بر دل آفران و در دول پروردگار بنام حیدر و عده و در غایت ارایان و متاوده بایک خان غازی و عده  
همان منبر بود و اگر یسایان او در هر دو ای بسیم اویان میره مقصد و متغیر فقه دست و  
بر سینه مطالب و مقام او و عده و در اوج در خیزات و میرات و در امر و عده و در ای  
در عیت پردی و عده و در است و در در اگر که بایک امان حیدر است و در عده  
منور است که هر سال سه هزار بر بنز است سلم و در عده و در عده و در عده و در عده  
در عده و در عده و در عده و در عده و در عده و در عده و در عده و در عده و در عده  
مرشد در گردن و در ای بر است و در عده و در عده و در عده و در عده و در عده و در عده

در این روز از اگر نقد شایع دست عوام در غایت دست کشائی از این قیاس است در آن عصر در کمال  
 از امر اولی که کتب مجتهد و سامانی از این عصر و در این عصر در این عصر در این عصر در این عصر در این عصر  
 در این عصر در این عصر در این عصر در این عصر در این عصر در این عصر در این عصر در این عصر در این عصر  
 محظوظه و در این عصر در این عصر در این عصر در این عصر در این عصر در این عصر در این عصر در این عصر  
 سیاحتی و از این عصر در این عصر در این عصر در این عصر در این عصر در این عصر در این عصر در این عصر  
 نامه و در این عصر در این عصر در این عصر در این عصر در این عصر در این عصر در این عصر در این عصر  
 و در این عصر در این عصر در این عصر در این عصر در این عصر در این عصر در این عصر در این عصر  
 که در این عصر در این عصر در این عصر در این عصر در این عصر در این عصر در این عصر در این عصر  
 که در این عصر در این عصر در این عصر در این عصر در این عصر در این عصر در این عصر در این عصر  
 و در این عصر در این عصر در این عصر در این عصر در این عصر در این عصر در این عصر در این عصر  
 و در این عصر در این عصر در این عصر در این عصر در این عصر در این عصر در این عصر در این عصر

[illegible]

















۱۲۳  
 خود را از مکرست قلع نموده و خیمه در آن زد و در آن وقت که  
 که در آن روز در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که  
 با خبر مرگ و عالم آفرین نهفت فرمود و بقیه یک روز در آن وقت که  
 و متحابه در محلی که هم در آن وقت که در آن وقت که  
 و با عین که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که  
 احمد یک و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که  
 اما در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که  
 قطع و ناحیه در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که  
 او در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که  
 و اما در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که

مکمل

در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که  
 که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که  
 و اما در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که  
 مکرست و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که  
 به پیش که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که  
 با شام در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که  
 یک نام در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که  
 نام در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که  
 در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که  
 و اما در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که

















بکرمت نصب گشته و نموده که از قیام الیوم در ایالت خود بجهت امیر زلفانی بنشیند برای  
 تین کشته و هر یک حق خود را بستاند و از او نام و حکم کرد که آن را اعلام مقرر نماید  
 میر سلطان اعظم و خاقان کرم سلطان همفایانند بحسب استقام و در سلطان ابراهیم پاشا در عظم ایالت خود  
 بدو عیادت و دلدادگی داشته و آن سلطان بهر رفته بمبارانات و پادشاه و در تبریک کردن خیر و  
 محبت و آراست و چرخ استاده از دیار بکرمت و استقامت فرستاده که شش ماه در آنجا  
 شصت و شش روزه آنرا در آنجا بکشته است و ایام مرگش و ایام زنده بود و استقامت  
 آن خدیو پادشاه او را داده که مرگش که هر یک فرستاده آید و هر یک آید که هر یک  
 از قیام صدر و از قیام از قیام آن مرگش و ایام بقیه رسید و هر یک از آنجا که هر یک  
 اخراج شده که پادشاه پادشاه که از او نام و حکم کرد که آنرا اعلام مقرر نماید  
 شش ماه کشته که هر یک از آنجا که هر یک فرستاده آید و هر یک آید که هر یک

بسم الله الرحمن الرحيم

امیر شرف در کل حلیه و کلاه و ادعای الهی و غیره و در روی و رزق بسیار لطیف از کاد  
 جمع نموده به عمارت بنهروز با سحر و زینب امیر سفینه کمان خود با اقامت و عیاریه ام  
 اعتبار گرفته اند که رضای خاطر او باشد بهر آرزو جماعت عزیزان با شربت و قافله  
 قدم از رفاه متابعت و طریق ملاقات بردن نه تنها با هم یک کدول و یکجه گشته متوجه  
 و بعد از آنکه هر دو قفسه شده و بصر انداز و حکام در میان فتنه میر و سوار در کانه  
 عرض مانع از کدو بنابر این امیر شرف عالی عزت از کدو بطرف سر منعطف گویا در کانه  
 که عین الله بنو مسعود بصر از این کدو در خانه و کالک محمد یک نفس خود را در  
 وسط و عالی ابدال بعد از امیر شرف و بنف یک بعد از بصر و بصر از این کدو  
 و روزی که مسعود عین الله بنو مسعود طرف خود در خانه و عین الله بنو مسعود که در کدو  
 کدو در خانه و روزی که مسعود عین الله بنو مسعود طرف خود در خانه و عین الله بنو مسعود که در کدو







۱۴۱  
 شایع بود از طایفه برسان و خاندانی غیر سوزنی فرار رسید که هر یک از حکومت منزل  
 شده و آنچه یک دفعه نیست دیگران در میان ما حکم خوانند و هر چند در میان خود حکم  
 که بخیر نرزد باز در حکم نماند و بخیر که چون آنچه یک نفس از میان دفع شده و طبع یافته  
 لذت من مایه گشته عودت نموده باره این اجابت و در قصر بهار الدین بنیک میرداد  
 خانی بنیک سوزنیانه خود حکم ساخته قصه قصر هر یک بنفخند اجامه داده و باطن ناکند  
 داد و داد حرب و دیگر یک از کوه از غیر بنفخند از قصر و از تیغ اطوارات بقیمت رها  
 آنکه گشت خیر غایر و اقام از خیر سوگواری در ضربه نماند و اطمینان در ارض از هر حکومت  
 در که نشسته بهار الدین بنیک سوزنیانه حکم کرد اینهم و در دست بیعت در از قصر حکم در خیر  
 و شام سوزنی بهار الدین بنیک بنفخند چون این خبر بنفخند بنفخند بنفخند بنفخند بنفخند  
 بر عودت و غیر از نشسته بهار الدین بنیک سوزنیانه حکم کرد اینهم و در دست بیعت در از قصر حکم در خیر  
 کرد

گرفته تا آنکه ناکند بهار الدین بنیک سوزنیانه حکم کرد اینهم و در دست بیعت در از قصر حکم در خیر  
 که هر یک از حکومت منزل شده و آنچه یک دفعه نیست دیگران در میان ما حکم خوانند و هر چند در میان خود حکم  
 که بخیر نرزد باز در حکم نماند و بخیر که چون آنچه یک نفس از میان دفع شده و طبع یافته  
 لذت من مایه گشته عودت نموده باره این اجابت و در قصر بهار الدین بنیک میرداد  
 خانی بنیک سوزنیانه خود حکم ساخته قصه قصر هر یک بنفخند اجامه داده و باطن ناکند  
 داد و داد حرب و دیگر یک از کوه از غیر بنفخند از قصر و از تیغ اطوارات بقیمت رها  
 آنکه گشت خیر غایر و اقام از خیر سوگواری در ضربه نماند و اطمینان در ارض از هر حکومت  
 در که نشسته بهار الدین بنیک سوزنیانه حکم کرد اینهم و در دست بیعت در از قصر حکم در خیر  
 و شام سوزنی بهار الدین بنیک بنفخند چون این خبر بنفخند بنفخند بنفخند بنفخند بنفخند  
 بر عودت و غیر از نشسته بهار الدین بنیک سوزنیانه حکم کرد اینهم و در دست بیعت در از قصر حکم در خیر  
 کرد

۱۳۳  
که زینده خفته نواز قرار دلان خالده بقتل او بقتل خفته قرار دلان خج خرسوبه  
الین آدر خفته بقتل و کماله نیاورده کانی برسانه قرار کرد و امیر علی خج خرسوبه  
میان برسانه که است مباراده که خج خرسوبه بقتل صامان از دلاک و کفر و دلاسته  
خج خج بکماله بقتل رسیده است و خج خج بکماله بقتل رسیده است و خج خج بکماله بقتل رسیده است  
یکه لی بکماله بقتل رسیده است و خج خج بکماله بقتل رسیده است و خج خج بکماله بقتل رسیده است  
بالفردا با شاه امیر آقا رسیده است و خج خج بکماله بقتل رسیده است و خج خج بکماله بقتل رسیده است  
سه روز بکماله بقتل رسیده است و خج خج بکماله بقتل رسیده است و خج خج بکماله بقتل رسیده است  
برضا جاد و خج خج بکماله بقتل رسیده است و خج خج بکماله بقتل رسیده است و خج خج بکماله بقتل رسیده است  
شمس الدین و خج خج بکماله بقتل رسیده است و خج خج بکماله بقتل رسیده است و خج خج بکماله بقتل رسیده است  
بر خج خج بکماله بقتل رسیده است و خج خج بکماله بقتل رسیده است و خج خج بکماله بقتل رسیده است

شمال سینه نواز بقتل رسیده است و خج خج بکماله بقتل رسیده است و خج خج بکماله بقتل رسیده است  
از دلاک و کفر و دلاسته قرار کرد و امیر علی خج خرسوبه  
نوب و عارت که خج خج بکماله بقتل رسیده است و خج خج بکماله بقتل رسیده است و خج خج بکماله بقتل رسیده است  
و خج خج بکماله بقتل رسیده است و خج خج بکماله بقتل رسیده است و خج خج بکماله بقتل رسیده است  
با خج خج بکماله بقتل رسیده است و خج خج بکماله بقتل رسیده است و خج خج بکماله بقتل رسیده است  
و خج خج بکماله بقتل رسیده است و خج خج بکماله بقتل رسیده است و خج خج بکماله بقتل رسیده است  
در بقتل رسیده است و خج خج بکماله بقتل رسیده است و خج خج بکماله بقتل رسیده است  
در دلاک و کفر و دلاسته قرار کرد و امیر علی خج خرسوبه  
خج خج بکماله بقتل رسیده است و خج خج بکماله بقتل رسیده است و خج خج بکماله بقتل رسیده است  
ضیائی از خج خج بکماله بقتل رسیده است و خج خج بکماله بقتل رسیده است و خج خج بکماله بقتل رسیده است





در آن شب که نه که مردم که با تحفه داده اند چه در صورت که در صورت که در آن  
 ایت در آن که در آن شب که نه که مردم که با تحفه داده اند چه در صورت که در صورت که در آن  
 مکانی که با ایت دعوات از روی قند بطرز صحرای که نه که در آن که در آن که در آن  
 انواع باغات خوب بلبل و قلم که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن  
 اگر از این حیث است نسبت به آن که با تحفه داده اند چه در صورت که در صورت که در آن  
 که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن  
 میگرد باغات که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن  
 که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن  
 تسمیه میگرد که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن  
 مدتی که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن

در آن شب که نه که مردم که با تحفه داده اند چه در صورت که در صورت که در آن  
 ایت در آن که در آن شب که نه که مردم که با تحفه داده اند چه در صورت که در صورت که در آن  
 مکانی که با ایت دعوات از روی قند بطرز صحرای که نه که در آن که در آن که در آن  
 انواع باغات خوب بلبل و قلم که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن  
 اگر از این حیث است نسبت به آن که با تحفه داده اند چه در صورت که در صورت که در آن  
 که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن  
 میگرد باغات که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن  
 که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن  
 تسمیه میگرد که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن  
 مدتی که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن









نیز بر اتفاق با وجود آنکه خبر پس بود و سوادت قهر خبر حرب برات سلطان مراد خان تا کم خبر  
 در این پانصد و شصت و یک سال که با وجود حکومت خیرانی تربیت استانی قبال ایشان سلطان مراد خان  
 گشته از مردم هر یک در آن زمانه حکومت خیرانی بر خود گزشت و چنانچه از آن زمانه خودت که خیرانی  
 عاید قبا میر می خدایان اقامت یکس از کفنه و اوی گشته و بر تیر خیرانی و از رستم از خود  
 و اقامت طلب داشت خیرانی نیز توفیق او که در هر سال او خیرانی بصله خیرانی و توفیق  
 باز امانت کوهان اقامت و توفیق او که در هر سال او خیرانی بصله خیرانی و توفیق  
 قهرمان خیرانی بصله خیرانی و توفیق او که در هر سال او خیرانی بصله خیرانی و توفیق  
 میر خیرانی که کانی بر این دیره که گزشت و بعد از آنکه خیرانی بصله خیرانی و توفیق  
 به کار خبر خیرانی که قبا میر خیرانی بصله خیرانی و توفیق او که در هر سال او خیرانی بصله خیرانی و توفیق  
 خودت که خیرانی بصله خیرانی و توفیق او که در هر سال او خیرانی بصله خیرانی و توفیق

خیرانی بصله خیرانی و توفیق او که در هر سال او خیرانی بصله خیرانی و توفیق  
 پنهان شده بر این تمام در این زمانه که قبا میر خیرانی بصله خیرانی و توفیق  
 این است که از این سبب که در این زمانه که قبا میر خیرانی بصله خیرانی و توفیق  
 و ادیت خیرانی و اگر در هر سال او خیرانی بصله خیرانی و توفیق او که در هر سال او خیرانی بصله خیرانی و توفیق  
 هنوز با وجود آنکه متفق و با این گشته که در هر سال او خیرانی بصله خیرانی و توفیق  
 از دختر که بصله خیرانی و توفیق او که در هر سال او خیرانی بصله خیرانی و توفیق  
 بطریق جناح بود که از آن زمانه که قبا میر خیرانی بصله خیرانی و توفیق او که در هر سال او خیرانی بصله خیرانی و توفیق  
 در هر سال او خیرانی بصله خیرانی و توفیق او که در هر سال او خیرانی بصله خیرانی و توفیق  
 و با این سبب که در این زمانه که قبا میر خیرانی بصله خیرانی و توفیق او که در هر سال او خیرانی بصله خیرانی و توفیق  
 در هر سال او خیرانی بصله خیرانی و توفیق او که در هر سال او خیرانی بصله خیرانی و توفیق

که حکم خیرانی و کسر و بسیار برادران به لفظ از زبان حق تعالی که در  
 محنت و دلت رقیم که بر دلت به فقر بنظر حق تعالی که آن دلت را برادران  
 در نیکوین مدح کرده و گفته اند به فقر بر اسم آن که در امر کسر که در افراد است  
 و در سر است ایراد ال او در پیر دلت احمد که در حق تعالی که به فقر بنظر حق تعالی که در  
 شمه ضبط و دلت از دلت بام محمد و حق تعالی که برادرش زمین ملک حکم کار که در اول  
 خاطر بهر بنده بهر دلت بهر حق تعالی که بنظر حق تعالی که در اول  
 از امانت امیر احمد که بنظر حق تعالی که بنظر حق تعالی که در اول  
 و در نهایت مبارکت برادران با بر مکتب بهر حق تعالی که در اول  
 منقصر حق احمد که تات که در اول ملک بهر حق تعالی که در اول  
 بهر از دلت بهر حق تعالی که بنظر حق تعالی که بنظر حق تعالی که در اول

در این شاعر خراج بهر بکار حق تعالی که در اول ملک بهر حق تعالی که در اول  
 الخراج در آورده بهر دلت و دلت او ناحیه کار کار را بهر حق تعالی که در اول  
 بنوع کسر حق تعالی که بنظر حق تعالی که بنظر حق تعالی که در اول  
 بهر حق تعالی که بنظر حق تعالی که بنظر حق تعالی که بنظر حق تعالی که در اول  
 و ناحیه استحقاق به در او امیر احمد که بنظر حق تعالی که بنظر حق تعالی که در اول  
 که با کسر و قله آمد بهر حق تعالی که بنظر حق تعالی که بنظر حق تعالی که در اول  
 بهر حق تعالی که بنظر حق تعالی که بنظر حق تعالی که بنظر حق تعالی که در اول  
 بهر حق تعالی که بنظر حق تعالی که بنظر حق تعالی که بنظر حق تعالی که در اول  
 بهر حق تعالی که بنظر حق تعالی که بنظر حق تعالی که بنظر حق تعالی که در اول  
 بهر حق تعالی که بنظر حق تعالی که بنظر حق تعالی که بنظر حق تعالی که در اول





منه

[illegible]



۶۴۱  
 احدی یک قیام مقام او در کار حکومت اینها فرستاده با حکومت الی و بس در زیر دست  
 که طبعه بیگانه را که در حکومت یافت و احدی یک طاعت چرا که خفته خفته از دست حکومت او شد  
 عالم غایب را و او که در حبس یک دهم یک سال در حبس یک سال در حبس یک سال اگر او در حبس  
 چرا که او را با تمام کثرت خود که در حبس یک سال در حبس یک سال در حبس یک سال در حبس یک سال  
 با این زندگانی که او را با تمام کثرت خود که در حبس یک سال در حبس یک سال در حبس یک سال در حبس یک سال  
 بیش از هر آنچه نام مروری در زندگانی که او را با تمام کثرت خود که در حبس یک سال در حبس یک سال در حبس یک سال  
 و هر یک از اینها که او را با تمام کثرت خود که در حبس یک سال در حبس یک سال در حبس یک سال در حبس یک سال  
 فرستاده نام یک نیز با عیال و قیام خود در حبس یک سال در حبس یک سال در حبس یک سال در حبس یک سال  
 نفقه خود را که او را با تمام کثرت خود که در حبس یک سال در حبس یک سال در حبس یک سال در حبس یک سال  
 فرستاده و در میان یک نیز با عیال و قیام خود در حبس یک سال در حبس یک سال در حبس یک سال در حبس یک سال

چرا که نفقه و نیاز خود را که او را با تمام کثرت خود که در حبس یک سال در حبس یک سال در حبس یک سال در حبس یک سال  
 با این زندگانی که او را با تمام کثرت خود که در حبس یک سال در حبس یک سال در حبس یک سال در حبس یک سال  
 فرستاده نام یک نیز با عیال و قیام خود در حبس یک سال در حبس یک سال در حبس یک سال در حبس یک سال  
 نفقه خود را که او را با تمام کثرت خود که در حبس یک سال در حبس یک سال در حبس یک سال در حبس یک سال  
 فرستاده و در میان یک نیز با عیال و قیام خود در حبس یک سال در حبس یک سال در حبس یک سال در حبس یک سال







درست نامه درشت بجهت قضا و احکام آن دیار رسیده که در کتب معتبره مذکور است  
 مکتوب که است و نه از آن قابل غرض بقای روح پر و جعفر که این قابل فکد  
 برب و درست نامه بر بنگان کمرت عزرا ن سلطان مراد خان عالم شده و در کتب معتبره  
 که در کتب معتبره است که سر در درجه تفسیر روحانی است جعفر که در حق است  
 از عذرا و دیار که جعفر بقرامه و اعجاز است که اب فخره جان جهان آخر تکلم  
 صلیب که این قابل فکد و یک که در وفات پر و وفات و حیات بسیار است  
 صلیب که برادران به دعا و عین مکتوب برادران مدینه کرده و در مقام تمام  
 در آمدن در کتب معتبره و بعضی اموال و اسباب بر سر سفره کشته مجرب که در کتاب  
 پریش بعبه و در دست هر یک از این حشر و مسلمان از رقیه اهل حق که بر او  
 این امر در نامه و طایفه و نهایت از برادران بیروت که استحقاق خود و مورد

مردم بر این است که این شهر مشرف عالم است و عالم به این شهر رسیده و در مقام عدالت و خیرت را گرفته  
 که بر در آن حیات خود و یک سو از مغرب و مراد خود که این در مقام عدالت و خیرت را گرفته  
 نزاع بسیار با بدو رسیده و در درجه و یک سو از مغرب و مراد خود که این در مقام عدالت و خیرت را گرفته  
 صلیب که به نه از غایت و غایت سلطان آن بنیان به در در کتب معتبره است  
 که در کتب معتبره است نه در نامه و مراد را به حقه خود که این در مقام عدالت و خیرت را گرفته  
 در برادران جعفر که در کتب معتبره است که اب فخره جان جهان آخر تکلم  
 و این به سید شریف روانه است نه سلطان مراد خان کشته مراد بر عذر و نظر و مکتوب و این است  
 که در آن عین مدینه عالم به این مقام و بعضی را به اوصاف برای این ظاهر در دست برده است  
 کتب معتبره که از این و وزیر تمام این به حساب این است که این تمام و بعضی که کلام این است  
 بحسب یک غایت و نه در حقیقت که این بنیان و خیرت را به اوصاف مراد که در کتب معتبره











دلجو که در نه دهن که نزد کیم از دست ر که آخر با هر سر و کلاه  
 بر وجه که هر یک این بر شامه بر جویست بر با هر صورت کفران صفات قیام  
 چرخ است سلال از حکومت خود در که بعد از اهل ال بهک دارد بهار  
 بر جویست و لای حکومت کفران شد که یک به چشم برادر که فرخ از درون خانه  
 سیدان که ان تفویض امانت کفران به دشمن است که بعد از اهل ال بهک  
 قلمه بر گیر که در سره قلمه است و اوج سر قیام نامه بنابر آن قلمه قلمه  
 که در که در انداخته شده در آن حسن فراب کیم به کیم به کیم به کیم  
 بر نه قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه  
 بر ما قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه  
 کفران قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه

بایر آب به یک خوردن که آب بسته چرخ کند رقام است از بهر  
 قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه  
 آسمان روع در هر که در چرخ نامه لام حمره است امانت کفران قلمه قلمه  
 و خیره و آفرین در هر که در چرخ نامه لام حمره است امانت کفران قلمه قلمه  
 و انکه مسرع هر یک است که امارت کفران از دیوان سیدان به برادرش اهل ال بهک  
 که از آن کشته بهار است که امارت کفران از دیوان سیدان به برادرش اهل ال بهک  
 که در آن نامه قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه  
 که در آن نامه قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه  
 که در آن نامه قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه  
 که در آن نامه قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه  
 که در آن نامه قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه قلمه

















در این مرتبه قریب حکم خود خواست که با او سر شرف حکم فرزند که بود و در هر یک  
 در مکتب خود میزد و از آنجا که با او سر شرف حکم فرزند که بود و در هر یک  
 عظیم از چیز که آن بودی بودی و از آنجا که با او سر شرف حکم فرزند که بود و در هر یک  
 جرات با سعه ادب است ای که الله تعالی او را عیادت و لطف و مروت و وفا فایز گوید  
 نظم و معجزات و از هر یک که در جنت این امرانی مرد نیست شیه هم در هر یک  
 که در آن سابقه و قریه و ملک است که با این نام شمس از او بدست می رسد و در هر یک  
 که قایم بر او است و از هر یک که با این نام شمس از او بدست می رسد و در هر یک  
 و از هر یک که در جنت است که با این نام شمس از او بدست می رسد و در هر یک  
 که در آن سابقه و قریه و ملک است که با این نام شمس از او بدست می رسد و در هر یک  
 که قایم بر او است و از هر یک که با این نام شمس از او بدست می رسد و در هر یک  
 و از هر یک که در جنت است که با این نام شمس از او بدست می رسد و در هر یک  
 که در آن سابقه و قریه و ملک است که با این نام شمس از او بدست می رسد و در هر یک

نور

مناجات منعم و هر که ام در اینج و طایفه که وقت ظاهر داشته بر دوازده و در هر یک  
 منعم که در اینج که با این نام شمس از او بدست می رسد و در هر یک  
 که قریه و قریه و ملک است که با این نام شمس از او بدست می رسد و در هر یک  
 که در آن سابقه و قریه و ملک است که با این نام شمس از او بدست می رسد و در هر یک  
 که قایم بر او است و از هر یک که با این نام شمس از او بدست می رسد و در هر یک  
 و از هر یک که در جنت است که با این نام شمس از او بدست می رسد و در هر یک  
 که در آن سابقه و قریه و ملک است که با این نام شمس از او بدست می رسد و در هر یک  
 که قایم بر او است و از هر یک که با این نام شمس از او بدست می رسد و در هر یک  
 و از هر یک که در جنت است که با این نام شمس از او بدست می رسد و در هر یک  
 که در آن سابقه و قریه و ملک است که با این نام شمس از او بدست می رسد و در هر یک  
 که قایم بر او است و از هر یک که با این نام شمس از او بدست می رسد و در هر یک  
 و از هر یک که در جنت است که با این نام شمس از او بدست می رسد و در هر یک  
 که در آن سابقه و قریه و ملک است که با این نام شمس از او بدست می رسد و در هر یک



و زکات نافته گشته اوست بر تو قرار ثقت از دستان که بر سر سواد ارضه صید  
 گفته تا عبرت سایر مردم آن که در دست تا کنون بر سمیت نشوی هرگز از ملک  
 نهان راه اوست زود از این ساز که تو خواهی ملک لایان مهر کانی  
 نامرنگ بر آفتاب در قفس امارت کرد که در غایت شرم و غایت شرف و غایت  
 که از این بخت برادران خود شمس الدین که فدای خود در این یک شرم و غایت  
 با همه یک در این دله و دانه یک در مقام امارت و حکومت در دله و غایت  
 مرکز رسته در دست مردمان مهر یک دله و دانه یک گشته شرم و غایت  
 بر از خرد بر ایدام و صارت شمس الدین که فدای خود در غایت و غایت  
 و هم قریه خار سواد از جانب مهر یک در غایت اموال و از راق و از غایت  
 و دست بر دگر آن که در غایت غایت و غایت و دله و دانه یک در غایت

خود و نیز یک سر روی مهمل غنیمت نقد برای دادند که محمود زرق  
 که که غنیمت از مهر یک در غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت  
 و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت  
 که غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت  
 که غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت  
 و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت  
 و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت  
 که غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت  
 و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت

[illegible]





نام پسران از خلیفه ای که در وقت پادشاهان بر سر کمانه می نشستند  
 به تصرف آن بود و چون نام سلطان جهان را در دست گرفتند تا به سلطان رسیدند و در آن  
 در آن پسران را در جوار مرده ای احرام کعبه حاجت بسته روانه آن کرد و سلطان  
 با برادر و پسران محو پادشاه در آن خط منبوق عتاق بطریق ادب و احترام به پسران رسید  
 و پسران را با دست عتاق قیام داده ام و چون مرد در مسجد لیسوف رسیدند و در آن  
 مردی که در آن فاطمه بعد از آن مردی که در آن مردان است و در آن خط  
 ما را در آن کاه که در آن خزینه و جوی سوز که هر گاه آن بهار روح فایز است و در آن  
 در آن پسران را نام در پسران و پسران در آن پسران که در آن پسران در آن پسران  
 بر آن پسران در آن پسران و در آن پسران در آن پسران در آن پسران  
 در آن پسران در آن پسران و در آن پسران در آن پسران در آن پسران

محمدی

متصرفان است و در آن پسران که نام مختصر از پسران او به خواسته بطریق احترام که در آن  
 پسران در آن پسران و در آن پسران در آن پسران در آن پسران  
 در آن پسران که در آن پسران و در آن پسران در آن پسران  
 ابراهیم پسران عالم در آن که آغاز نمود و در آن پسران در آن پسران  
 بود که در آن پسران که در آن پسران در آن پسران  
 در آن پسران که در آن پسران و در آن پسران در آن پسران  
 در آن پسران که در آن پسران و در آن پسران در آن پسران  
 در آن پسران که در آن پسران و در آن پسران در آن پسران  
 در آن پسران که در آن پسران و در آن پسران در آن پسران











مدرس نرم نابراین مردمان اول لقب بر یک گفته اند و نیز غیرت معتد طبع است  
 فقه نوز بر در مقام تربیت او کشته تا که در ارت محسوب و توفیق در خود چواید  
 زهر در جامه نماند زین بر نراده نامی نماند جهان غیر زهر نماند است دیگر غیر  
 زهر نماند باقی است و به ارکان است و در است اولیای سق در بعد از او جعفر و در غیر پیش  
 خاتم و غیر خاتم جعفر نام معتقد بود و در زمان صفی نماند اولیای که غیر این خاتم این جعفر و زهر  
 معتقد و در کتب معتبر رسیده که اوراق آن پایه مملکت و در بعد از کات معتقد بود و در  
 بر او بود و افق جعفر و غیر معتقد که در معمر و نماند که در نام سلطان معتقد است و این  
 فخر معتقد که مزاج ماردان اولیای که غیر معتقد است جعفر معتقد رسیده و جعفر معتقد رسیده  
 بهر در کتب معتقد شده و غیر است او نیز معتقد است که با به هر یک معتقد است  
 و احوال و با این که در نام در ارت مرام گفته و غیر نام میگردان و این معتقد است و اگر

در نام که غیر را احوال که خطبه و طبع با هر یک است که در نام که غیر  
 این غیر که که غیر نام غیر در طبع که غیر و کمال غیر در ارت و در غیر  
 جعفر معتقد است که غیر که در وقت که غیر ماردان اولیای که در ارت و در غیر  
 به کمال است که در کتب معتقد که در غیر که غیر است معتقد است و در غیر  
 مکرر که غیر در ارت و کمال که در غیر که غیر است و در غیر که در کتب معتقد  
 در زمان جعفر نام معمر و غیر معتقد که غیر است و در ارت و در غیر که در کتب  
 بعد از و به هر است و غیر و طبع معتقد که در آن و در ارت و این معتقد است  
 که جعفر معتقد است و در ارت و در غیر که غیر است و در ارت و این معتقد است  
 غیر و در ارت و غیر معتقد که غیر است و در ارت و این معتقد است  
 در وقت معمر و در وقت معمر و طبع معتقد که غیر است و در ارت و این معتقد است

















[illegible][illegible]





و بهتات نمودن آن نیز فساد است و در تمام در میان ما غلبه است و داد  
 چنانکه چنانچه یک و در پنج و چهار یک در آنکه بقدر رسیده نه و و که یک که یک که  
 و غیره آن قدر که در آن که یک که در آن که یک که در آن که یک که در آن که یک که  
 رسانیده طرف شام قدری بدین که در آن که یک که در آن که یک که در آن که یک که  
 جلدی که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که  
 چهار کافایه اقامت و تقیه می فرایند و باقیین و غیره و کبریا که در آن که در آن که  
 شام فرستاده این خبر خوش است و او به رسیدن است و در آن که در آن که در آن که  
 بعین فرستاده و در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که  
 و در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که  
 و در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که

کاتب

بجای کردن آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که  
 چنان که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که  
 بهر آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که  
 و در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که  
 رسانیده فرایند و در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که  
 دایمی که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که  
 ضبط و در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که  
 از آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که  
 و در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که  
 بهر آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که









ایضا که کتب اینج بول یک به از قدر بر سر نام مقام اوسته و خنجه نالی از کلام مستر  
 مندرسه و کلمه هر چه شغفه که در فایرد اقامه او در طرف جوانی بهر شریک بود  
 از جو و سپه ادا بی نام که پادشاه میرزا آسوده که پادشاه ایران بود در آن  
 آه حاضر گویند که یکم تقدیر کرد که یکم از کتب بهر قدر برسد از آن میان فایرد  
 غایت کشت اما در حقیقت از یکت بردن مانده و در حق ایشان هر ساله  
 چهار هزار در در روز بخیرینه و یک یک کتب که در آنجا پادشاه و پادشاه و پادشاه  
 پناه و پناه که از آن امارت طایفه را کرد و با فایرد و پادشاه که پادشاه و پادشاه  
 و در داد و پادشاه که پادشاه و پادشاه که پادشاه و پادشاه که پادشاه و پادشاه  
 منتهی جنبه آن چیز که پادشاه و پادشاه که پادشاه و پادشاه که پادشاه و پادشاه  
 رعایا بر سر و پادشاه که پادشاه و پادشاه که پادشاه و پادشاه که پادشاه و پادشاه

به نفع

خنجه نفع از طرف مستر و پادشاه که پادشاه و پادشاه که پادشاه و پادشاه که پادشاه و پادشاه  
 بهر از غایت هر چه پادشاه و پادشاه که پادشاه و پادشاه که پادشاه و پادشاه که پادشاه و پادشاه  
 خنجه و پادشاه که پادشاه و پادشاه که پادشاه و پادشاه که پادشاه و پادشاه که پادشاه و پادشاه  
 طایفه که پادشاه و پادشاه که پادشاه و پادشاه که پادشاه و پادشاه که پادشاه و پادشاه  
 بکوس نام پادشاه که پادشاه و پادشاه که پادشاه و پادشاه که پادشاه و پادشاه که پادشاه و پادشاه  
 تابع ناحیه اوان فرخه ۴۱ سال پادشاه و پادشاه که پادشاه و پادشاه که پادشاه و پادشاه که پادشاه و پادشاه  
 بکوس و پادشاه که پادشاه و پادشاه که پادشاه و پادشاه که پادشاه و پادشاه که پادشاه و پادشاه  
 و پادشاه که پادشاه و پادشاه که پادشاه و پادشاه که پادشاه و پادشاه که پادشاه و پادشاه که پادشاه و پادشاه  
 پادشاه که پادشاه و پادشاه که پادشاه و پادشاه که پادشاه و پادشاه که پادشاه و پادشاه که پادشاه و پادشاه  
 قریه که پادشاه و پادشاه که پادشاه و پادشاه که پادشاه و پادشاه که پادشاه و پادشاه که پادشاه و پادشاه













سیمای کبریا که در قدرت و کمالش و عبادت و بندگی و سبک  
 کرد و جمیع از و نشان بر سر و احوال کثیر درگاه سلطان معزز و مظهر غایت اثر گشته  
 حاضر که در او صمد و یاقه گویند و حاضر معزز و کاشه از بر عبادت و بندگی که بخت  
 ملک و تصرف و تصرف اوضاع نادم در او صمد و کاشه و بخت که در او صمد و کاشه  
 و عبادت سیمای کبریا در خاطر و عبادت و بندگی و سبک و عبادت و بندگی و سبک  
 تأخر بر سر آورده تا بر او هر چه در او افتاد و احوال و عبادت و بندگی و سبک  
 حاکم در هر یک و دلال صاحب قدرت گشته خرد و بر کرد و روز دیگر در او عبادت  
 منتهی به بندگی و احوال و حکام که به در قرب و عبادت و بندگی و سبک و عبادت و بندگی  
 مرد و بر او عبادت و بندگی و احوال و حکام که به در قرب و عبادت و بندگی و سبک  
 اوقات و به ناز و نیاز و عبادت و بندگی و احوال و حکام که به در قرب و عبادت و بندگی

تکلیف

حضرت میرزا از قفس برین پرده که بفضای ساعات و بهر آنکه بخت و عبادت و بندگی و سبک  
 به او عبادت و بندگی و احوال و حکام که به در قرب و عبادت و بندگی و سبک و عبادت و بندگی  
 و عبادت و بندگی و احوال و حکام که به در قرب و عبادت و بندگی و سبک و عبادت و بندگی  
 حکام و به ناز و نیاز و عبادت و بندگی و احوال و حکام که به در قرب و عبادت و بندگی  
 و عبادت و بندگی و احوال و حکام که به در قرب و عبادت و بندگی و سبک و عبادت و بندگی  
 و عبادت و بندگی و احوال و حکام که به در قرب و عبادت و بندگی و سبک و عبادت و بندگی  
 و عبادت و بندگی و احوال و حکام که به در قرب و عبادت و بندگی و سبک و عبادت و بندگی  
 و عبادت و بندگی و احوال و حکام که به در قرب و عبادت و بندگی و سبک و عبادت و بندگی





۱  
لعین

[illegible]



دبا و حو کشته از امر او حکم کرد تا بی سرانجامه فرار طلب و عطا نصیب آن و عطا  
 که بخت فرزند چهارم و دهم و کمان برداشته بود و شش سالگی که در محلات نرفته بود  
 سه اعمی و در این دستگیره میان جان غارت فرج و در ایام نبرد نهمه قتل در کمان که  
 حاضر بی فرم سه تا و بر سلطان را داده کشته بخت به ناجیه مر که رسد اما آن ناحیه در وضع ادوات  
 گفته در کمان که در محلی که با همه دوی چند با و از آن زمان نصیب او اگر در دیوار بود  
 آینه او مصر با بختها که از بر او ناخت آورده کشته است و شش فرزند که بکشته  
 برابر سخته دایره نام برادرش معلوم در آنکه که بخت آهسته و از او بوق و دایم هر شش  
 و برادر دوی نیز با بر سر عالم خانه بود که بر دوق اینجای که بخت فرزند در کمان  
 اعمی نصیب مر که بخت رسد و اینجای که در میان مع غر و بدل سلطان رسد و فرزند  
 و شش اعمی که میان به و از آن کشته است و شش سالگی که با عطا بخت فرزند

و در اسیر که او را در محلی نصیب مر که شرح نهمه نصیب آن و شش سالگی که در محلات  
 میان کشته و در میان محلی که بخت با آن کشته از دیوان در شش سالگی که در محلات  
 دایم در محلات میان حکم عطا نصیب مر که شرح نهمه نصیب آن و شش سالگی که در محلات  
 متادست با و در در کشته است و شش سالگی که در محلات  
 در آن و در دست تر و در شش سالگی که در محلات  
 بخت با و در محلات میان آن در عطا نصیب مر که شرح نهمه نصیب آن و شش سالگی که در محلات  
 بکشته از شش و آن در محلات میان آن در عطا نصیب مر که شرح نهمه نصیب آن و شش سالگی که در محلات  
 شرف عودت نمود و در محلات میان آن در عطا نصیب مر که شرح نهمه نصیب آن و شش سالگی که در محلات  
 برادر محارب کار از او و شش سالگی که در محلات میان آن در عطا نصیب مر که شرح نهمه نصیب آن و شش سالگی که در محلات  
 نصیب مر که در محلات میان آن در عطا نصیب مر که شرح نهمه نصیب آن و شش سالگی که در محلات

عظمت امر العزیزه بر سر زلف کعبه و دفائی در حبس اندوختن سلطان به نفوذ تربیت که طریقی را برگزید  
 باب در آن حکم که هیچ کدام از آنها را بر سلطان نگذاشتند و نیز از من یک غم غمراختن و فرستادن خود را  
 در درگاه سلطان شایع نشد و نیز بنف سلطان شکسته امرا را که در اسم حاد با آن است و در  
 امر گردیده و بدو آن سوختن مقدارت آن حمایت نیاورده و در آنکه آن سلطان به من یک غم  
 برده سلطان به من یک غمیت احوال او را میفرستد و به سرگردانی میگرداند و به فاشی  
 حرام او را میفرستد و غمناک میگرداند و آن را میفرستد و در آنکه سلطان به من یک غم  
 در آنکه سلطان به من یک غمیت احوال او را میفرستد و به سرگردانی میگرداند و به فاشی  
 باب در آنکه سلطان به من یک غمیت احوال او را میفرستد و به سرگردانی میگرداند و به فاشی  
 در آنکه سلطان به من یک غمیت احوال او را میفرستد و به سرگردانی میگرداند و به فاشی  
 باب در آنکه سلطان به من یک غمیت احوال او را میفرستد و به سرگردانی میگرداند و به فاشی

بنف تربیت که سلطان به من یک غمیت احوال او را میفرستد و به سرگردانی میگرداند و به فاشی  
 سر او را میفرستد و غمناک میگرداند و آن را میفرستد و در آنکه سلطان به من یک غم  
 سلطان به من یک غمیت احوال او را میفرستد و به سرگردانی میگرداند و به فاشی  
 به آنکه سلطان به من یک غمیت احوال او را میفرستد و به سرگردانی میگرداند و به فاشی  
 چهارم به آنکه سلطان به من یک غمیت احوال او را میفرستد و به سرگردانی میگرداند و به فاشی  
 جویان را با آنکه سلطان به من یک غمیت احوال او را میفرستد و به سرگردانی میگرداند و به فاشی  
 در آنکه سلطان به من یک غمیت احوال او را میفرستد و به سرگردانی میگرداند و به فاشی  
 چنین است که سلطان به من یک غمیت احوال او را میفرستد و به سرگردانی میگرداند و به فاشی  
 عمر شریف به آنکه سلطان به من یک غمیت احوال او را میفرستد و به سرگردانی میگرداند و به فاشی  
 غمناک میگرداند و آن را میفرستد و در آنکه سلطان به من یک غمیت احوال او را میفرستد و به سرگردانی میگرداند و به فاشی





برآمده نه در دست راست و نه در دست چپ و نه در دست میانی  
 عاید و نه در دست چپ و نه در دست راست و نه در دست میانی  
 ناحیه دندان و نه در دست چپ و نه در دست راست و نه در دست میانی  
 عصب و نه در دست چپ و نه در دست راست و نه در دست میانی  
 بایسته و اگر نه در دست چپ و نه در دست راست و نه در دست میانی  
 مبلغ نه در دست چپ و نه در دست راست و نه در دست میانی  
 در آن و نه در دست چپ و نه در دست راست و نه در دست میانی  
 احوال آن در دست چپ و نه در دست راست و نه در دست میانی  
 انجام و نه در دست چپ و نه در دست راست و نه در دست میانی  
 سر آمد که نه در دست چپ و نه در دست راست و نه در دست میانی  
 غیر

X

X

بصر و نه در دست چپ و نه در دست راست و نه در دست میانی  
 از آن و نه در دست چپ و نه در دست راست و نه در دست میانی  
 نبات و نه در دست چپ و نه در دست راست و نه در دست میانی  
 که نه در دست چپ و نه در دست راست و نه در دست میانی  
 که نه در دست چپ و نه در دست راست و نه در دست میانی  
 فیه و نه در دست چپ و نه در دست راست و نه در دست میانی  
 کشته و نه در دست چپ و نه در دست راست و نه در دست میانی  
 از آن و نه در دست چپ و نه در دست راست و نه در دست میانی  
 غیر و نه در دست چپ و نه در دست راست و نه در دست میانی  
 دایم و نه در دست چپ و نه در دست راست و نه در دست میانی





























سلطان مغنیه بطریق سباق در تصرف دلدرد و شایع در عیادت و اب ایوان جهانیان  
میرزا امیر امارت محمدی قیام نمود آخر در دست حسین علی خان امیر ملک امر لوار اسحاق نقی  
ازاد خانه نام میرزا محمد باغبان صاحب مدرس بطریق سباق در تصرف دلدرد و حفره ملک نام  
چهارم در ازاد در شریعت محمدی حسب حکم ذاب ایوان جهانیان بر دو پران محمدی در دلدرد  
و نقاشی که در دست محمدی و در دلدرد و بعد بلند رکاب ایوان شاه در عیادت  
الدور محمدی و در دست تصرف اوله خمر علی سید سکونت تصرف محمدی ذاب ایوان  
دو سید جواد و در دست تصرف محمدی که در دست اوله خمر علی سید سکونت دلدرد  
محمدی در دلدرد ایوان محمدی سید در دست حاج علی و سید ناصر و سید حسن و سید احمد  
در دست حاج علی و در دست ایوان محمدی تصرف سید و سید محمدی از دلدرد  
شاه ایوان محمدی در دست ایوان محمدی در دست ایوان محمدی در دست ایوان محمدی

[illegible]





مازخیر میران لیر صد رسته و نیز رسته در سال که سلطان سلیمان خان غازی  
 بخوان چار روز سویر اردون بقاف یکدیگر بر کاه عالم پناه هارون جیدان خفته  
 ناهیککنج آید فرود و عود علی حاکم سلطان سنان منصور ملک غایت در خدمت  
 زینر کتیر در ملک قورچان عظم منظر گردیده و چندی در آنجا  
 ماند و بخت سلف جلدی کرد و منصور ملک نیز با او بر سر شرف کشته منصور  
 عطف ارادت و به زدن که دایه ایون اردو را خاسته و بر سر کشته  
 و در سر و دست در میان پادشاهان که اوست و منصور اسبابه منصور ملک  
 خرد و پادشاه سر سنانی بفرستد بخاق بار که در اردو ایون عظمای بطریق اوصاف و ملک  
 بر عیادت خانیته قتم الحامد بخوان آید و ناحیه بر سر نیز بر سر راه بر سر راه  
 کرد درین ملک بر رفاقت داده چندی درین ملک فوت شد و در آنوقت

و نیز

و بعد یک نام در پیرانه و در آنجا نشسته و بخت ناحیه سلسله در آنجا مر غم طریق  
 سنانی بمرحوم عود حقیق پادشاه یک نام سراد خان شد و چندی در آنجا  
 منصور سلسله در آنجا و در احوال که در آنجا بخت ناحیه حقیق که در آنجا  
 عود یک نام در آنجا و در آنجا حقیق که در آنجا و در آنجا  
 سر کتیر در آنجا و در آنجا حقیق که در آنجا و در آنجا  
 خود را که در آنجا و در آنجا حقیق که در آنجا و در آنجا  
 سنانی که در آنجا و در آنجا حقیق که در آنجا و در آنجا  
 و در آنجا و در آنجا حقیق که در آنجا و در آنجا  
 و در آنجا و در آنجا حقیق که در آنجا و در آنجا





و اگر بخواند و آقا جان محمدی اگر از قلم می آید تمام ح کت بر تپ که رسید  
 قرا و خوب و مزاج بر غلبه از دودیت که در بایکان و از رخ که در قفسه بنامش بر دین  
 آورد و بطریق تیار در غایت بر تیر خفاج تفرقه شمر و چنانچه کفچه که بهای بر دین  
 دارد و غیره است پر در و عمارت کثیر و چنانچه از دانی از کت بر کاه عمارت نامک است  
 مریخ نمیشد و نهامت و جسم دلدور در دیکه است که از دود و دود و دود و دود  
 در آغوش دانیان آل عثمان بنفشه طهر اکبر و جلد برادرس و دفتر ساخته است  
 در بهانه آتشها در کجا درج که که دیکه و هر کجاست و دفتر دلدان و قفسه و ان و امرای  
 که در میان رسانیده و آخر آن دفتر بر سر دلدان جان میت که که دلدان بر کاه  
 سلطان معزز بر دانی <sup>در دانی</sup> سلطان غارت سلطان بر تیر کرد و هر دو طرف که که دود  
 سلطان و نهامت بر دانی جان بر تیر و دفتر بر سر دلدان کت بر دانی جان کت

لا دارد

مرادات و مقاصد است محموله و محموله و محموله و محموله و محموله و محموله  
 از ارام داده ختم و اوقات و اوقات و اوقات و اوقات و اوقات و اوقات  
 که بنای بر تیر و عمارت کثیر و چنانچه از دانی از کت بر کاه عمارت نامک است  
 فرغت کرد و داد و در دست ابدالی و دین و دین و دین و دین و دین و دین  
 ساج و خضیه معروف میم از دود و دود و دود و دود و دود و دود  
 و در دانی بر سر و غیرت و دود و دود و دود و دود و دود و دود  
 که که دلدان و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود  
 اداس و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود  
 نصر از غایت هم بر سر و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود  
 محموله و محموله و محموله و محموله و محموله و محموله و محموله و محموله











۲۰۱  
 عنده از سفر بخوان عود که دانه یک و خوراک یک است و هر سه یک  
 با بصر اندازی قرن شیه زای هایلون جهانایه لطوف اردکان فرستاده ما را  
 در غیبه خود داده که در غفلت روز شام را عیار دنیا بیک رسانیده فریاد خجسته  
 این نیکو که در درگاه معاند طبعی شیر آید در حوام حیات در دروغه ای  
 قربان شیه در اردکان ابرسم برادر سلما چهار صفت فرمود در از طایفه دنیا  
 که در دانه زای هایلون کورستان هایلون جهانایه زینا کورستان سفر  
 از قریحان کس طایفه سلما یا رسانیده نزد صفیر یک اینجی که از اردکان  
 در رکعیه است نه چهار استیانه سلما بیست و نه غازی آمد مشمول عطف خود  
 و منظور عطف یک است نه دانه که است صفیر یک اینجی که از اردکان  
 از غایت یک طایفه سلما دانه خود در دیار کردی طایفه سباق بود از اردکان  
 و هایلون

بقیه ایست و در سر رات است که شمع و درت ایست که گوشت ایست و در  
 از وقت لود ایست و طبع یک اینجی که از اردکان فرستاده ما را  
 او سلو بر در صفیر صفیر یک طایفه او در دست در دودی شجاعت و شجاعت بر کمان ایست  
 و با صید طایفه ایست که از اردکان فرستاده ما را و طایفه کاجر در صفیر یک طایفه کاجر  
 و دانه ایست که از اردکان فرستاده ما را و دانه ایست که از اردکان فرستاده ما را  
 بر برادرش یک طایفه که از اردکان فرستاده ما را و دانه ایست که از اردکان فرستاده ما را  
 اینجی که از اردکان فرستاده ما را و دانه ایست که از اردکان فرستاده ما را  
 اگر اردکان هایلون جهانایه دلفین که از اردکان فرستاده ما را و دانه ایست که از اردکان فرستاده ما را  
 در یک قریحان کس طایفه سلما یا رسانیده نزد صفیر یک اینجی که از اردکان  
 داشته صفیر یک طایفه سلما دانه خود در دیار کردی طایفه سباق بود از اردکان













درگاه ملک شهباز بهمانیاست که در زمان لاریان  
شاه سپهر نیز درگاه پادشاه رفته اغیار و احترام یافت و در صورت سابق نفوذ آن  
پادشاهان که در محنت میگردان شاه غایت مستغفر امام رفته اغیار و نفوذ  
و غیر مستغفر در امام حکومت او مستغفر و جمیع طایفه آن و پادشاهان  
عالم جهانی آفرین و در وقت مبشر ملک که این دعا پر جوهر گزین و کرامت  
در این دین و خلق حسنه نقل که از این باب چهار بار شاه سپهر عالم و دیوار  
بهر روز و هر یک از این طایفه پادشاهان رفته کسب خصلت و خصلت که تخریب از خیر  
و اسم و گمان هر دو را در غلبه و خصلت کجایه تصرف در آورده سلطان  
سلطان در نزد این مقام گشته در هر روز یک مرتبه همواره در پیشگاه  
آنها رفت و در هر بار که در این چهار بار در روضه رضوان فرامیاید و هر یک

ماحول

[illegible]

فلاح و نوازه در فراز











۲۰۸  
 بدان ملک آهسته آهسته نهادند که از او داد و ستاد  
 بود و در آن سرودن و صدوت نایه نامم اللغات همه یافت بر او داده  
 در بیکه و درین مطلع چنانست ببارت بر دیوان ملک انجیر بر یک کلاه  
 و فانت پرش و بیلدرش بود آن ملک بانه سوار در آن شاه پهلای عیانی  
 نه به بونک ملک آیدین آقا رخ القدر و ابرو غم سحرآموز خسته  
 که اندر دیوان ملک آید او سوار بارت بانه نصف گفته حسن لغزان  
 دیوان شاه دیوان ملک عبادت کوه رفته بانه او مع ملک متعمر  
 بانه نه و قریب سال امارت آن که چون مرد صالح و متدین بود  
 از امور خطیر امارت و مهم غیر محکومت استغفار کرده و دختر و عقیقه کفاح  
 سبقت گرفته این در آورده امارت و در آن ملک و در آن شاه رفته او است

مهر

مهر بر دانا با بر قمار و همه شوی مع موقوفه و همه ملک از آن بانه در وقت ببارت  
 حریفی از صفیر زاده اما تعلقا و گوناخته در کت کوفه در سر مرمره و همه ملک  
 خیر لشکر و الله و الله الله ملک و کشته در بر نه نونا کونست خست و همه در آن نرس  
 رفت و فانیفت و همه علیه نصیر و در آن امارت ایران و آن نشتن و همه ملک راگان  
 خیار بانه در دبار کوهر بر بر لوح سال قسم همه نرسه طقه نرسه از همه اگر ایدار آن  
 سیه به نرسه و چنان در کشته خات مهر و رت و در او و دهنه نرسه که در ملک ایران  
 به نرسه و در آن ملک و در آن ملک و در آن ملک و در آن ملک و در آن ملک  
 و در آن ملک و در آن ملک و در آن ملک و در آن ملک و در آن ملک  
 رسیده و در دانا و در آن طرف و حریف بر رایت و کشته نرسه  
 نرسه نرسه نرسه نرسه نرسه نرسه نرسه نرسه نرسه نرسه نرسه





آید در دین بکار و در دنیا در دفع ناسور اگر او متفرق و متفرقه شده و محض  
 جهت تفرقه که خلقتش با هر پنج باب هارن جهان باشد که از مزاج به که در  
 غیر از عروق مجلیه غایب اند و در دست او در هر صفرهای در آن که آنجا به همه  
 عزیز از او کار بر سهیل شتر سائر لطیف اگر که بر سر رایت او جمع شده و نیز گفته  
 و نیز گفته که در هر سهیل سائر سائر سائر سائر و در هر صفت او در هر صفت او  
 به در هر صفت او در هر صفت او در هر صفت او در هر صفت او در هر صفت او  
 کتاب به سائر سائر سائر سائر سائر سائر سائر سائر سائر سائر سائر  
 در این که در هر صفت او در هر صفت او در هر صفت او در هر صفت او در هر صفت او  
 به خط و هر صفت او در هر صفت او در هر صفت او در هر صفت او در هر صفت او  
 در میان و در هر صفت او در هر صفت او در هر صفت او در هر صفت او در هر صفت او

و الله اعلم

و تقصیر به در هر صفت او در هر صفت او در هر صفت او در هر صفت او در هر صفت او  
 کتاب به سائر سائر سائر سائر سائر سائر سائر سائر سائر سائر سائر  
 در هر صفت او در هر صفت او در هر صفت او در هر صفت او در هر صفت او  
 تا هر صفت او در هر صفت او در هر صفت او در هر صفت او در هر صفت او  
 در هر صفت او در هر صفت او در هر صفت او در هر صفت او در هر صفت او  
 به خط و هر صفت او در هر صفت او در هر صفت او در هر صفت او در هر صفت او  
 در میان و در هر صفت او در هر صفت او در هر صفت او در هر صفت او در هر صفت او



[illegible]

سلطان میرزاده آفریده در میان بر سپهر افروز بر سر دولت یار خیزد  
 در میان سعادتمندان در هر یک ملک دولت نه خدایان و در هر یک  
 دولت که عالم به نظر او ارمات و جفا خود را بگویند همه به دست در دوان  
 قضا تمام که کشیده و شرف نه است و شرف نه و عاقبت طو شروع در مامور آن که در آن  
 این خبر سو بر من علفان نواب هارون که شایسته از رخسار تمام نفس نسیان  
 بر آید آن صورت نه دولت یار در صحن ملک بدشاهی بر آید به تمام است  
 به تمام در هر یک در ماه کائنات به عده به عده به در هر یک در هر یک  
 در میان انواران قضا جریان در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک  
 در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک  
 در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک در هر یک







۱۹۱

قدس سره  
 حسب احوال در نزد اود ایستاد و بعد از آنکه به امر پدرش از خانه پدرش  
 برفت و در هر روز به او میفرمود که در هر روز یک بار به او بگوید که  
 بر دهنده و اهدا کردنی را در هر طریقی که خواهد بود احوال این را بدو بگوید و این  
 در طریقی که به این معنی میفرمود که چون به او میفرمود که با او آید و او را  
 عرض میفرمود که بروم و به او میفرمود که بروم و به او میفرمود که بروم  
 گفته که اگر در آن حال که به او میفرمود که بروم و به او میفرمود که بروم  
 او در آن حال که به او میفرمود که بروم و به او میفرمود که بروم  
 ام و هر روز به او میفرمود که بروم و به او میفرمود که بروم  
 و به او میفرمود که بروم و به او میفرمود که بروم  
 بقا چه آنکه به او میفرمود که بروم و به او میفرمود که بروم



مردگنجه که دیر یاب کام گزتا مرست که مرستام بعد در آید است در قیامت  
 که در رخ آینه سبک بر خیزد چرخ دود و دگر ز غنچه امارت باز که بر آید  
 اویس یک مونس نه دعه که دعو به یار کار یک مقرر داشته دالمه اویر که  
 یک تره به اکر که بهر حق میرش کند ترک امارت نموده بر خود بر داشته در زنی  
 بزیم به بر به برگاه ملک شایه زاب هارن جهانیا آه به کار یک است  
 این سکر یک این چنین یک چرخ دالمه اویر یک بر خود روز امارت باز که  
 خلق کرد حاجت این بهتو اب عالی امارت باز که با امارت که اکر یک  
 نمره شایه به کار یک خایه شایه چون او مرد به ال در قیامت بر سر که  
 خند طایفه اب ال و قیالی مرغه در امر مرغه خندان قیامت مرگ در این نظر  
 ام منیر سلود در مرغه و بهتو اب ال مرغه در قیامت که رسد در قیامت  
 عزت

عشرت باز و کهنه و مالدار گشته قریب هزار غنچه در لطف این بر جویس نه قریا  
 در این سکر در امارت و آید ساخته جمیع و عویر باز که گزتا در جمیع مرست باز که  
 در لطمه اکر شمر نه رخ به این حق فرموده باز که این به کار یک به اکر یک  
 خن و دجه اندکان زاب هارن جهانیا امارت باز که دالمه اویر که  
 اویر در به برت طرقت بر سر مرغه داشته ملک خن و دجه اندکان  
 بر یک شمع در سر شمر امر و حکم مرغه در برابر کایاب جهانیا طرقت کایاب  
 فرموده که اکر سکر و آداب قرین بر رخ خوان است که طریف باز که دالمه  
 و حکم در غیر بهتو اب ال در قیامت اسم سکر بر این روز است بهتو اب ال  
 جهانیا سکر و اکر مزاج با این بهتو اب ال در قیامت سکر و اکر مزاج  
 ساخته امارت سکر و اکر مزاج با این بهتو اب ال در قیامت سکر و اکر مزاج

در این سکر در امارت و آید ساخته جمیع و عویر باز که گزتا در جمیع مرست باز که

جهان را در حیات بویاز یک اسم چنان مغفول مروت و کبریا که در آن  
 مکتب جهان را در بر رفته جان فراسمه باز و کلاسدوزار به سلطان مکره فرقه کرد  
 آنکه سحر میکند به بویاز یک داده باقر تر از قلع هر رفته و نیاز یک تابع اثر خال  
 سه دانچه ناله در یکین به بر قلع یک صبح سه تابع تقان کشته اهل کلاسدوز  
 و حقه کشته در نیاز یک در این سر کار مریدان ظهور کرده اگر در حکم قهر اثر خال  
 بفرم محاربه بدها بشد و شکست سحر ایزد خان در مردان در کار و در خانه قلع در آب  
 که غریق بحر خاشه او بر یک ظهور قلع یک سایه افسوس بر آن رفت که او را  
 و دهر او را زخم کشته در یک در یک طبع امارت باز و کلاسدوز است او کشته از امارت  
 قلع کمر بفرزین که در درازای اهل جهان با قریب یک سال او در در کلاسدوز  
 عظم مغفول کرد و در غرض خود نداشت و کلاسدوز قیامت و بنای دانه و او را ک

ع

هر کس که در حیات به بویاز یک در یک طبع امارت مغفول شد امارت او را کلاسدوز  
 افسوس و در درازای کلاسدوز در کلاسدوز امارت و کلاسدوز امارت او را کلاسدوز  
 هر دو آمده تا در کلاسدوز و کلاسدوز که در میان آن طایفه را به کشته بود و کلاسدوز  
 افسوس که در کلاسدوز در درازای کلاسدوز امارت مغفول شد امارت او را کلاسدوز  
 حیات یک که در کلاسدوز و کلاسدوز که در میان آن طایفه را به کشته بود و کلاسدوز  
 قلع کمر بفرزین که در درازای اهل جهان با قریب یک سال او در در کلاسدوز  
 عظم مغفول کرد و در غرض خود نداشت و کلاسدوز قیامت و بنای دانه و او را ک





دوازدهم آنکه سواد ما در این علم است چرا که بقول ارباب خبر در این  
 بر این نام که از علل آن است که این علم به وجهی و معنی خاصی نیست تا آنکه  
 که به غیر عاری و کونه کتاب هر چه خوب و بد است به غیر عاری و کونه کتاب  
 و به غیر عاری و کونه کتاب هر چه خوب و بد است به غیر عاری و کونه کتاب  
 کتاب که گفته شده خبر و علم آثار مردم که به غیر عاری و کونه کتاب  
 و به غیر عاری و کونه کتاب هر چه خوب و بد است به غیر عاری و کونه کتاب  
 در صدد آن است که هر آنکه در این علم و کونه کتاب هر چه خوب و بد است  
 یکی است آن نام که که ام و خست و خست و کونه کتاب هر چه خوب و بد است  
 عبور و در این علم و کونه کتاب هر چه خوب و بد است به غیر عاری و کونه کتاب  
 بگویم آن که گفتار آن که به غیر عاری و کونه کتاب هر چه خوب و بد است

[illegible]



[illegible][illegible]







برادر بر عود مرغوبه فادان میره که در آن عصر همه سید و ملک و پسر علم در قصر نشسته  
 که به هر سیده فادان شهر است آن کند سر سراج کعبه بالغیر کاروان و مردان بهشت  
 یکدیگر نه ممکن تر نیست و نه نگاه چو اله مردان خبر از میان او هم اله بر آنجا نشسته  
 و آینه از زعفران خیمه اله و آینه از زعفران خیمه اله و آینه از زعفران خیمه اله  
 این غم بتایخ سینه سحرین رخ اله به نغمه و بار بر طلع امر کشته در آن غم حاکم  
 و بطورین حاکم خط طبع طارون نام دختر خوش و لطیفه خود ساخته بود در خراج اله در  
 که بر سر راد جان بود که دختر سوسه لطف بر عیان خود نورانی در حاکم  
 در کار و در خمر کباب برش این سید که در جوانی بود حکیم و حال در آینه در خمر  
 و بهشت پر است به تمام دست در محاکم که فرزند آن محکوم بود سیم  
 و در اب و اما اگر فرزند طارون نیز زیادت بر ربه اله غم بود بهشت  
 بگویند

بشارت الهی

چون بوی این بر سر ملات تقاض خدیو ملک کاغان خا راز بقعه قه دراد بودن رفته در خیمه  
 سخن خا که در لیکر گاه در لیمه و بدست خا این غم رفته خیمه در کس طارون سوسه  
 لطف مرش در آورده و آفر طارون با اهل عیال همه ساخته و از غم بر زده اند  
 که سر مراد در مسلمان ساخته بود باز مرغ خود بر جنت کیم تا فرستاده بر سر تقیر که در  
 خط را به سیم سیم که در سر دهن حاکم به سیم نیز رسیده و قیامه در زده و در زده  
 و در این فرخ و با لطف و ای استوار در دست بر لطف عیال صلح که در طارون  
 در کار رسیده اند و آینه که به هر شاعر علم می کنند و در خیمه که در امام تسلط از آن  
 که با داجه ادب و تائیت آن قوم که به هر سید و خیمه دارند و مردم و دیت سافر نه  
 و ایام لطافت و عبادت رغبه و آینه و همه مردم شمع و کیم و خیمه سافر نه  
 و خیمه نه و در بر قریه در قرار آید که در سرفا نه و در آینه سید به خیمه تمام







که در دست دروازه نظیر نیست چرخ میز احوال است فرد در بدین است بر هر دست است  
 که در نیمه قریب بهشت است و در میان که شاه بهر صوفی خروج که این فتنه افشا  
 بعضی شایسته مرده کمال الدین طبرستان که معجزه می نمود و فرمود که بود که  
 بر سر و کمال آنکه این تاریخ را نوشته است یا نه مرده است و بر سر دست ختم کرده  
 منتظر بر انواع لطایف و ظرایف مرده و در این رسته ختم می نمود و در این کمال  
 کرده که این تاریخ است اما ترک نداشت که ام را با کمالی است که بهر حال مرده  
 ختم کرده که این تاریخ است مرده و در این رسته ختم کرده مرده و در این  
 که در آن ابا که در این فتنه است اما در این رسته ختم کرده که بهر حال مرده  
 شاه بهر صوفی که در این فتنه است اما در این رسته ختم کرده که بهر حال مرده  
 چاکر رسته زخمی آن به نمانده است و در این که علم فخر از در بهر حال مرده

چنان

طریق می که خاص می باشد در رسته ختم شده به چون در رسته ختم شده  
 یکدیگر در آیات فرقا بهر حال نام می باشد در رسته و در این فتنه و در این که  
 بر سر رسته در رسته مرده و در این رسته ختم کرده که بهر حال مرده  
 در این رسته ختم کرده که بهر حال مرده که در این رسته ختم کرده و در این  
 که در رسته ختم کرده که بهر حال مرده که بهر حال مرده که بهر حال مرده  
 قریب مرده و در این رسته ختم کرده که بهر حال مرده که بهر حال مرده  
 این رسته آن را مراد از این مرده که بهر حال مرده که بهر حال مرده  
 ختم شده و در این رسته ختم کرده که بهر حال مرده که بهر حال مرده  
 در این رسته ختم کرده که بهر حال مرده که بهر حال مرده که بهر حال مرده  
 که در این رسته ختم کرده که بهر حال مرده که بهر حال مرده که بهر حال مرده









[illegible]









اگر عمارت آنجا خراب گشت و در آن شخص و غیره و سایر ارباب و بایران جهان از آن قلع و قلعه جدا  
 می شود و خود آنجا نشانی سلطان سلیمان خان از قلعه مستقر گردید و بجز قلع و قلعه فانی داده و یکایت یکایک  
 بدر رانده بودند سلطان سلیمان خان قلع و قلعه را در قلع و قلعه جدا کرد و در آنجا یکایک  
 با یکدیگر قلع و قلعه را از آن کشته و قلع و قلعه را از آن کشته و قلع و قلعه را از آن کشته و قلع و قلعه را از آن کشته  
 که آنجا یکایک گشت و قلع و قلعه را از آن کشته و قلع و قلعه را از آن کشته و قلع و قلعه را از آن کشته  
 و خان و حمام یکسنگی را برپا داشت و در خان و حمام یکسنگی را برپا داشت و در خان و حمام یکسنگی را برپا داشت  
 بهین قلع و قلعه را از آن کشته و قلع و قلعه را از آن کشته و قلع و قلعه را از آن کشته و قلع و قلعه را از آن کشته  
 معمر بود و در آنجا سلطان سلیمان خان قلع و قلعه را از آن کشته و قلع و قلعه را از آن کشته و قلع و قلعه را از آن کشته  
 بهین در آبادی و قلع و قلعه را از آن کشته و قلع و قلعه را از آن کشته و قلع و قلعه را از آن کشته و قلع و قلعه را از آن کشته  
 دارد و معمر در قلع و قلعه را از آن کشته و قلع و قلعه را از آن کشته و قلع و قلعه را از آن کشته و قلع و قلعه را از آن کشته  
 کمز است

کمز است و در اطراف باده باغات انکیز دارد و قلع و قلعه را از آن کشته و قلع و قلعه را از آن کشته و قلع و قلعه را از آن کشته  
 مرغوب دارد و عمارت آنجا یکسنگی را برپا داشت و در خان و حمام یکسنگی را برپا داشت و در خان و حمام یکسنگی را برپا داشت  
 عمارت از آن است و قلع و قلعه را از آن کشته و قلع و قلعه را از آن کشته و قلع و قلعه را از آن کشته و قلع و قلعه را از آن کشته  
 اد است و قلع و قلعه را از آن کشته و قلع و قلعه را از آن کشته و قلع و قلعه را از آن کشته و قلع و قلعه را از آن کشته  
 مسطح و قلع و قلعه را از آن کشته و قلع و قلعه را از آن کشته و قلع و قلعه را از آن کشته و قلع و قلعه را از آن کشته  
 و حوضه سار را برپا داشت و در خان و حمام یکسنگی را برپا داشت و در خان و حمام یکسنگی را برپا داشت  
 سار را از آن کشته و قلع و قلعه را از آن کشته و قلع و قلعه را از آن کشته و قلع و قلعه را از آن کشته و قلع و قلعه را از آن کشته  
 منزه و قلع و قلعه را از آن کشته و قلع و قلعه را از آن کشته و قلع و قلعه را از آن کشته و قلع و قلعه را از آن کشته  
 باز با قلع و قلعه را از آن کشته و قلع و قلعه را از آن کشته و قلع و قلعه را از آن کشته و قلع و قلعه را از آن کشته





واقع است که آن سید لیکار از کتب می خواند که فایده یزید و شافیت و در آن  
 چنانچه می بیند که کاروان چهار ماه بر بالای آن تردد می نمایند و در آنجا  
 ادب می کنند و در آنجا فرخ راه می رود و چنانچه بر طوطی نوشته در هر حال  
 بسیار زیاده بود و خانه های کوچک که در آنجا می بیند بر دهن می آید و آنرا  
 هر کس که بداند که سلیب آن است صیاد می کنند چنانچه می بیند و در آنجا  
 چنانچه می بیند که در آنجا دشتی با بیابان می آید و در آنجا  
 بیخ زراعت و در آنجا دشتی با بیابان می آید و در آنجا  
 بخیر و حکم هم دارد و چنانچه می بیند که در آنجا دشتی با بیابان می آید  
 و چنانچه می بیند که در آنجا دشتی با بیابان می آید و در آنجا  
 اجامه و آرام می آید و در آنجا دشتی با بیابان می آید و در آنجا

از آن زیاده بود و در آنجا دشتی با بیابان می آید و در آنجا  
 بسیار واقع شده که بکوه می رود و در آنجا دشتی با بیابان می آید  
 و در آنجا می بیند که در آنجا دشتی با بیابان می آید و در آنجا  
 اگر اوقات در آنجا می بیند که در آنجا دشتی با بیابان می آید  
 بجای عمارت آب برآمده است و در آنجا دشتی با بیابان می آید  
 میان کوه و در آنجا دشتی با بیابان می آید و در آنجا  
 در آنجا دشتی با بیابان می آید و در آنجا دشتی با بیابان می آید  
 کرد و راه چارپایه است و در آنجا دشتی با بیابان می آید  
 می بیند که در آنجا دشتی با بیابان می آید و در آنجا  
 سنگ می بیند که در آنجا دشتی با بیابان می آید و در آنجا

در جانب شمال در پشت بر سر سینه کف زاننه است که اگر کمانه در او انچه میشود روزی  
 و صفت در آن تخت تر و گرانتر از زمین جویند میسر است باینکه ظاهر جود حقیر  
 بر سطح طریقه و تقاضای سر زرد در ارتفاع زرد در سر کز و طریقه تحت بانه نشسته روزی از جود  
 تنه پروان آمده و اگر کسی در دهانهای که بایم با که در دزدی کف بعد بسته از هم جدا  
 مسکت بسیار میکند البته تا قاعه طراد در دزدی غیرت بود که در جبهه روزی غایب  
 هر که غایب از میان این ان فصاحت و حواظ حقیقت در اثر شمران و عصبه غیرت غایب که  
 روزی که لفظ در سر است و بصر اندکی او بوجویم و بین زنده است اما در آن در میان  
 در یک روز است که در آخر لفظ روز و داغ شده کاف و یا در صورت است  
 خدایا و پر دکان و کف و در آن و این آن و بصر از صفای غیرت است که این  
 و یا در فارسی بر این تغییر آمده است و مرزانه بود که اندک شین موافق مقتضای طبع که

دالهرم

X

در اندر صراطین قاعه بخاطر عریض است که هر جا زاد لفظ در میان آن هم در یک  
 صراطین قاعه روده منطبق است و در یک صراطین جود غرض که غیرت نیست و در یک  
 در یک روز است چهار قبیل که اگر در سر صراطین طایف از اعالانیه خویش جمع گشته منقسم فرقه  
 شده و در زده فرق او سبب جابج و در زده گردیده است و این فرقه ایست که مردم که این  
 بدین دو قاعه و قاعه ایست که در قاعه است حکم در بر این نام غیرت لفظ  
 محمد کلیم عمر در سر صراطین طایف است که در غیرت از میان خود طایفه غیرت که  
 و کعبه دیگر با کشته اند از آن خود ماکر صفت که روح در غیرت است که در سر صراطین  
 در قاعه طایف جبهه که در آن مقصد روز و روز که در صفت است و در آن که در سر  
 ماکر خود را نام که روح در مکتب که غیرت که غیرت است که در غیرت ماکر که در سر  
 از آن مقصد که این که در بر این سر صراطین غیرت که در آن خود ماکر که







و غیرت مودنه بر خیزند تا موسی و هفیت را بر قدر خود دانست و اما  
 بر صوف هر که محبت و محبت بر جاگان این آن آمده دقیقه از دکان  
 نامر مکنه است نه از رفته کما رر و طعمه از دکانه میسر و جان پند  
 و تا غیر مکنه نه هر وقت که دلالت بر پس از توفیق این در  
 رفته و جاگان این بر طرف بسته بحسب آن بر دگر خفته و مساوی  
 داده اند که ال توکل و توکل و چون ال که کشته و دلالت خود  
 بتصرف در کرده نه در میان اگر ادا مهر است که بعد  
 هر کس که در بنابر دوار طعمه بر پس نهاده نه عزت بر در آن  
 رفته است و هرگاه بر سامان در سوگ تو که لرا را تغییر از دستان  
 سوخته قرار است که ادا با جاگان به پس عزت روز که مانده  
 و نماند

و نماند مرنانند و اما که سکه عزت روز که مطلع بنفازند و اما  
 عزت بر دستان با جاعت و نقد کردن مرنانند و لاند در حکم سلطان  
 غایب و دلالت بر پس عزت از غیر خاں حاکم که گرفت ادا زسم  
 غصب سلطان و دلالت بر سم رفته طایفه یک و خود که وزیر از دستان  
 کردن با جاعت کما ال کما ال عثمان نه نهاده عزت جمع اگر احمد ال کما  
 سلطان محمد و دال که تا هجوم بر این جاعت آورده نه نه  
 که رام نه نه نه که و اما حکم که سلطان سلطان مردم در کینه و  
 و طایفه یک سو بر ط بهار از نه یک ماکم عزت و مسلم  
 نه نه ادا و دلالت بر عباس ابراهیم یک حکم یک سوا می در دستان  
 فخر بر روز و غیره مخفی شده و اگر اقا است هر سوگال کردن بر

۴



مرا نه دقات سولفر غم سیکه زانه طایفه در کین زرد  
 عرب و یهود و مغرب و مشرق و دقات فرشته مردانه آوار  
 که هر دو حکم ثانی خود نموده اند و هر یک در دین خود کلمه  
 که در دین خود در کین غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم  
 بر کاه عرش است و سلطان سلیمان که آن قوم نموده و فرشته  
 و قلم که از جبهه آمد و در دین و دین و دین و دین و دین و دین  
 و بزرگ و حق و حق و حق و حق و حق و حق و حق و حق و حق  
 و مکر و دجه و سلطان سلیمان در مجلس خاص و بزم خاص و مجلس  
 و در صحت و در صحت و در صحت و در صحت و در صحت و در صحت و در صحت  
 و نظیر و در صحت و در صحت و در صحت و در صحت و در صحت و در صحت

بره

بزه میدور بدین و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین و بدین  
 کلام تمام اگر مکرده که او سواد و سواد و سواد و سواد و سواد و سواد  
 منفک است و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین  
 که کار رفته و مردان و مردان و مردان و مردان و مردان و مردان  
 غیرت جهان و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم  
 بیسرا و ارام و ارام و ارام و ارام و ارام و ارام و ارام و ارام و ارام و ارام  
 اقام و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت  
 که حاکم و فرمانفرما و فرمانفرما و فرمانفرما و فرمانفرما و فرمانفرما و فرمانفرما  
 و چون تاج و تاج و تاج و تاج و تاج و تاج و تاج و تاج و تاج و تاج و تاج  
 بجاست و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین و در دین



برج به ال و قمر و مکرر است در کتب معتبره  
 از مردان کاری در جانب بروجان هر قدر بدگشته در عرض ملک برآید  
 عاقبت اندر آن دولت رسد و منعم مردم آن دیار را با تمام و کمال  
 مطلع و مستقر او گشته است و ام آثار الباقی نیست مگر آنکه و دیگر تمام  
 که در زیر نظر فرقه نام بر می آید سلطان می بیند خفته در ملک که هرگز  
 مرتب عالی بهر سانه و قمر مکرر در آن گشته است و در تمام آن  
 به تمام آثار ساریه مصر و قمر می بیند و مکرر تمام ملک را در آن آثار  
 که در زیر مرتبه طایفه رود که در تمام حرف از آن خواند بکاتب  
 بر سر دولت رود که بعد تمام ملک مرکز بنا بر عهده و هدایت  
 بهر نفس در برگاه ملک سپاه آید از رفع بار و دست پای

بنا بر کار

و در آن روز می رسد و کتب معتبره و محراب در زیره منج در ملک و در حال  
 منحرط بهر پار از دایره اطاعت و نصیب کردن نه اندر مصر از اگر در آن  
 لغات خاطر بود در سانه طایفه رود که در بطنه نصیب بود از اگر در آن  
 بهر در محنت او گشته است که موقوف آن مقدر نه بود آنکه اگر در آن  
 او در آن دایره از اضع بهر اربابان صادر که هر چند تمام ملک را  
 بهر منافع لغز و عهده نعمت آنکه حق قدرت و مکرر حاکم در آن  
 بر نواب هر خدایان طایفه که در آن نصیب بود از اگر در آن  
 بعد از آنکه در آن خدایان رفته تا بهر نصیب هر چه در آن که در آن  
 در آن عهده لغز است با هر روز بهر دست نهاد و حق بود از اگر در آن  
 قاعده و لغز بهر است و کلیه نکات و بافت از آنکه بهر که در آن



برینج بر سایر حاکم و ستانی آتیاز و دلند و خطایه نعمت به چهار  
 از خلیفه که پنج نعمت که فای و با یک در مردک و خیر و فزاید به اسم اعلیات  
 میر و هدایت به میر لند و انچه میر عباس و قوال است به میر ملک و میر  
 و خیر و با یک و حاکم و کرک و در شیر و سر و کار است  
 و بهر روی و بد کردی قوال بر روی و اندک و قوال  
 و بر تانی و کار و در روی و کار و کار و کار و کار  
 و غیر از آن سطر و هم و چال و سطر و حاکم و بهر یک یک و غیر از آن  
 بهر سطر و بهر سطر و بهر سطر و بهر سطر و بهر سطر و بهر سطر  
 که اسرار میر و بهر سطر و بهر سطر و بهر سطر و بهر سطر و بهر سطر  
 که در زمان و بهر سطر و بهر سطر و بهر سطر و بهر سطر و بهر سطر  
 بهار

X

برینج بهر حاکم و ستانی آتیاز و دلند و خطایه نعمت به چهار  
 از خلیفه که پنج نعمت که فای و با یک در مردک و خیر و فزاید به اسم اعلیات  
 میر و هدایت به میر لند و انچه میر عباس و قوال است به میر ملک و میر  
 و خیر و با یک و حاکم و کرک و در شیر و سر و کار است  
 و بهر روی و بد کردی قوال بر روی و اندک و قوال  
 و بر تانی و کار و در روی و کار و کار و کار و کار  
 و غیر از آن سطر و هم و چال و سطر و حاکم و بهر یک یک و غیر از آن  
 بهر سطر و بهر سطر و بهر سطر و بهر سطر و بهر سطر و بهر سطر  
 که اسرار میر و بهر سطر و بهر سطر و بهر سطر و بهر سطر و بهر سطر  
 که در زمان و بهر سطر و بهر سطر و بهر سطر و بهر سطر و بهر سطر  
 بهار



که از دست پنهان کردن رفته بقدر مردم بکار در آن و چهار طبقه از آن است که  
 نفر و دولت در آن کفر احوال هر کدام که از آن بقتضی مجلس است که در آن  
 انقضای چنانچه سابقا در خدمت کمالی که در آن است و در آن است که  
 در آن و غیرت در آن که بکوت بر دشته اند و چنانچه وقت که در آن است که  
 کرد و در آن مردم بر سر آن با بکاتب ضیاء الدین رفته و در آن است که  
 مرشد و جمیع ضیاء الدین از آن رفته و در آن کمالی که در آن است که  
 داعی در آن مقور شده و در آن از خود بایراده و ملاقات برادر بکاتب  
 نصیحت فرموده و در آن ملاقات برادران با طعمی و غیرت که  
 انات بفرستاده و هر چه با آن که زین و جوار و آن آب و برادر بر سر  
 شایع که با آن است که از آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن  
 و غیرت

و بکاتب و در آن است که بر سر در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن  
 مقصود که در آن است که در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن  
 در آن و در آن است که در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن  
 مرید و در آن است که در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن  
 با برادر که در آن است که در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن  
 خطه و در آن است که در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن  
 در آن و در آن است که در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن  
 که در آن و در آن است که در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن  
 آنجا و در آن است که در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن  
 هر دو و در آن است که در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن



[illegible]









ملک محمد بن رضایه قضا و له که بر سلطان آید سلطان از سر حرام او در کشت او سوگند کرد  
 حضرت در آنوقت که در آنجا آمد و بهر کسی که سلطان به پادشاه بود و در آنجا که حضرت  
 سلطان را جواب فرمود که با وجود حق و حقیقت و کورت رسالت عظمی که کفر نبیست  
 و غیر اینها که از روزی که بهرام اعلی است بر روی که چندی نفر از آنجا که در آنجا  
 ابراهیم که آنکه بهر سلطان در کمال و بهر سلطان کار از پادشاه در آنجا که سلطان از آنجا که  
 او و حضرت او و بهر سلطان در آنجا که سلطان از آنجا که سلطان از آنجا که سلطان از آنجا که  
 نیز همراه او بهر کسی که در آنجا که سلطان از آنجا که سلطان از آنجا که سلطان از آنجا که  
 فرستاد از آنجا که سلطان از آنجا که سلطان از آنجا که سلطان از آنجا که سلطان از آنجا که  
 بعد از آنکه که تابع او بود بهر سلطان از آنجا که سلطان از آنجا که سلطان از آنجا که  
 اتفاق فرمود از آنجا که سلطان از آنجا که سلطان از آنجا که سلطان از آنجا که سلطان از آنجا که

در آنجا که

غنچه شسته صوفی را که در دود و در آنجا که سلطان از آنجا که سلطان از آنجا که سلطان از آنجا که  
 واقع شد بهر سلطان از آنجا که سلطان از آنجا که سلطان از آنجا که سلطان از آنجا که  
 که سلطان از آنجا که سلطان از آنجا که سلطان از آنجا که سلطان از آنجا که سلطان از آنجا که  
 است و صدای که سلطان از آنجا که سلطان از آنجا که سلطان از آنجا که سلطان از آنجا که  
 از جانب برین نام علیه سلطان را رسانید و از آنجا که سلطان از آنجا که سلطان از آنجا که  
 میر که آنکه سلطان از آنجا که سلطان از آنجا که سلطان از آنجا که سلطان از آنجا که  
 در میان حیات و آنجا که سلطان از آنجا که سلطان از آنجا که سلطان از آنجا که سلطان از آنجا که  
 سلطان از آنجا که سلطان از آنجا که سلطان از آنجا که سلطان از آنجا که سلطان از آنجا که  
 خود و متفرق در آنجا که سلطان از آنجا که سلطان از آنجا که سلطان از آنجا که سلطان از آنجا که  
 بهر سلطان از آنجا که سلطان از آنجا که سلطان از آنجا که سلطان از آنجا که سلطان از آنجا که















قرار گرفت در درون چوکان باری سلطان فرخ نقر اوش را فرامید که بسلطان خود  
گفت بیهوده ای را بر چند روز آنوقت تمیزان بربیع بدین آن که درین سه روز در  
برای فرایند لایحه می نهفته سلطان خود را به یکدیگر و نه به به ای او در فرخ قرار  
مردود فرستد که فرایند بسلطان خود می نه ای را در اینک بیهوده یک روز قرار  
هم چنان وزیر بسلطان در آمد گفت ای سلطان عالم تا غیر که سلطان خود بایگان  
لطیف و حجت به ریاضه جاگرای دفعه تبارانی بیدم حای که سلطان بفرخ را به حجت  
و غرض قصه ختم عرض نمیدانان و در این دیار غیر تو نام بوسه است  
و اگر نام بوسه بوسه ختم نمیدانان این روز در معرکه بیرون رفت تفرات  
که در دیار بکر صد و هشتاد و یک عمر سر راه بر او گرفته هر روز بر بازو  
و در آن حجت نای مردانه نموده را به اهل آنکه در دیار بکر به بوسه آید

ملقب ملک عشرالدین خانم آید شده و دختر خود را به ملک میرزا داده ملک پسرش را  
 او به ملک میرزا داده و ملک میرزا در آن وقت که در پستان نسوخته و نایاب بود  
 و سادات ملک عشرالدین در مرصع خمر بعد بامیرزا ابرار پسر میرزا امیرالدین  
 امیرعبد مصطفی داده او و ستمگر را این خمر بعد و مرز و چوخان و ما کو به سواد  
 تصرف در کرده آن سال در مرز قشلاق که در ستم خمر و نایاب میرزا ابرار  
 با پدر خود میرزا میراث در عراق و عربانی لشکر پسرانی به رفع قراوی ترکمان  
 ترجمه کذب با پسران شمره در شنب غارانی تبریز و قندهار و قندهار و قندهار  
 جغتای رسیده میرزا میراث و بقدر رسیده و کذب با پسران با کعبه به تصرف  
 قراوی در کمره و در بزرگ و روز طاشتر و قندهار گرفت و طریق حضور و کعبه  
 در باطن قراوی و امیر عشرالدین مسکو میرزا و او و غیره از خطای مسکو و دلد



















۲۵۱  
 که بر کفر و کفر است و است به توبه و توبه که در کفر و کفر است و است  
 ختم غایت گشت بخت تا که گشت به اجرات این مرد عاصی بابر و عاصی است  
 در کفر و کفر است و کفر و کفر است و کفر و کفر است و کفر و کفر است  
 بر کفر و کفر است و کفر و کفر است و کفر و کفر است و کفر و کفر است  
 ادب پروردگار است و کفر و کفر است و کفر و کفر است و کفر و کفر است  
 عذر از کفر است و کفر و کفر است و کفر و کفر است و کفر و کفر است  
 خواه که کفر و کفر است و کفر و کفر است و کفر و کفر است و کفر و کفر است  
 خود طلب از کفر است و کفر و کفر است و کفر و کفر است و کفر و کفر است  
 و بر سید ای احمد ناصر الدین که در کفر و کفر است و کفر و کفر است  
 بعد از کفر و کفر است و کفر و کفر است و کفر و کفر است و کفر و کفر است  
 ادکد

ادکد ای شمس الدین جعفر از صواب های او که فرموده فرمود که جعفر از کفر و کفر است  
 این نقیصان و این کفر و کفر است و کفر و کفر است و کفر و کفر است  
 نام در در کفر و کفر است و کفر و کفر است و کفر و کفر است و کفر و کفر است  
 سار به نبی گویم که چه می بیند که در کفر و کفر است و کفر و کفر است  
 از جوانان در کفر و کفر است و کفر و کفر است و کفر و کفر است و کفر و کفر است  
 خبر در کفر و کفر است و کفر و کفر است و کفر و کفر است و کفر و کفر است  
 و این کفر و کفر است و کفر و کفر است و کفر و کفر است و کفر و کفر است  
 ای شمس الدین جعفر از صواب های او که فرموده فرمود که جعفر از کفر و کفر است  
 آیه کفر و کفر است و کفر و کفر است و کفر و کفر است و کفر و کفر است  
 منع کفر و کفر است و کفر و کفر است و کفر و کفر است و کفر و کفر است



[illegible]



بیشتر گفت که امیر ابراهیم را زکریا خوانند که در میان خود کفر و کینه می  
 مرا با اعداد و ریاضیات اگر چه بهر سواد و مناقشه و اندیشه میان  
 و مرد میدان همه این سخنان مصدق طایفه شریک امیر ابراهیم را در کت  
 ای امیر شریک آید و اعداد عظمی را از قلم ابراهیم بر کرد و شریک طایفه و ابر  
 باجه از جوهر و اعداد در میان این ابراهیم و شریک و محبت و طریقه است  
 و صورت مسکو که بهر سواد که کاری پیشه سازم که هدف و عاقبت و نظر  
 خالق مطرود و مرد و با شرم و زنده کنان در دنیا و غیر شریک شرم اگر چه شریک  
 صخره و زکریا که بهر سواد و ادب و زنده بخای خود رسیده اکنون در  
 از عظمی و شریک و شریک و شریک که بهر سواد و ادب و زنده بخای خود رسیده اکنون در  
 آید و زکریا که بهر سواد و ادب و زنده بخای خود رسیده اکنون در

از روی

از روی و صلاح و مصلحت در طریقی که بهر سواد و ادب و زنده بخای خود رسیده اکنون در  
 و از آن روز مردم بهر شریک و شریک و شریک که بهر سواد و ادب و زنده بخای خود رسیده اکنون در  
 شریک و شریک و شریک و شریک که بهر سواد و ادب و زنده بخای خود رسیده اکنون در  
 و عظمی از کانی علم و ادب و شریک و شریک که بهر سواد و ادب و زنده بخای خود رسیده اکنون در  
 و شریک و شریک و شریک و شریک که بهر سواد و ادب و زنده بخای خود رسیده اکنون در  
 و شریک و شریک و شریک و شریک که بهر سواد و ادب و زنده بخای خود رسیده اکنون در  
 و شریک و شریک و شریک و شریک که بهر سواد و ادب و زنده بخای خود رسیده اکنون در  
 و شریک و شریک و شریک و شریک که بهر سواد و ادب و زنده بخای خود رسیده اکنون در

X





بر غرض متصانی در سینه سرزنش فاش شده که زنده از غمت آدم با ابراهیم متضرر شد  
 در این اثنا محمدا و غایت عمر که به اسیلانی کتب بود و غزل ترک این بر سر بود و نظم کرده  
 و متنها شوال بلیکند که در مطلع اوله سبلانه از لعلی قلمه عاده رجائیه در او  
 لقصه بود و در کمال در این بر سر وقت و تا ریاضت سیه از بنظر کمال  
 بر بانی رانده و مصلحتی در سینه فتنه قرار بر آن داده که سلیان کتب قصه محض  
 ابراهیم نکته داد و از نقد و در سینه بدقت نقد و از غیر و در بنظر کمال  
 احوال و بر سر خیر یک رسانیده از او کمتر تر زنده را کرده و عهد پمانی از نقد  
 و بر سر ابراهیم از نقد و در آن آیه و قصه بر سر خیر یک و در آن بر سر سلیان  
 نقد و در سینه بر سر و در سینه که ابراهیم با او عهد و از نقد  
 در آن که از نقد فتنه بر سر نقد و بعد بعد از آن و در سینه بر سر و از نقد  
 در سینه

دخفه بجهت ادر در قسم بقی که ابراهیم بای عاق و زنده تا ناز که بر سر در قصه  
 بعد عایت و عایت ابراهیم سوگند و عمر و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه  
 محک از دست سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه  
 یک فتنه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه  
 حبس یک در سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه  
 حسن و حسن و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه  
 نه ابراهیم و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه  
 از طرف و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه  
 کشیده و در سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه  
 هر که که در سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه







که کجا فراتر نمایی غیرت بختر نشسته در آینه دختر امیر محمد از خنجر بوی که طایع خود کرده دارا را  
 زلف بخت نام بر سر دارد و حال دهر در دهر در میان غیرت بختر نشسته مهر آقا در آغاج اینخیز بهجت  
 متوج در در کشته جگر دهر در این غریب و غریب است این غریب است که کشتن و دنا بدیده است از بر کشته  
 در جبهه امیر عدالت بر که شاه غریب و غریب است این غریب است که طایع و قار مهر آقا افتاده و غریب و غریب  
 از بهی حال تا کزفت بر بهی قدر که که امیر غریب و غریب است که کزفت کزفت و غریب و غریب  
 مرصه داشت و استعدای بنده در غلغالی و امیر غریب است که در غریب و غریب است که در غریب و غریب  
 با بر عدالت در کباب است که به غیر و عدالت بر سر نهفت نایه امیر غریب و غریب است که در غریب و غریب  
 با حق بر عدالت بر سر نهفت نایه امیر غریب و غریب است که در غریب و غریب است که در غریب و غریب  
 بر سر ایستاد و جیسر نهفت نایه امیر غریب و غریب است که در غریب و غریب است که در غریب و غریب  
 در چشمت غریب و غریب است که در غریب و غریب است که در غریب و غریب است که در غریب و غریب

بهر

با بر نهفته مرصه کشته امیر غریب و غریب است که در غریب و غریب است که در غریب و غریب  
 هر دو جانب کشته کشته است که در غریب و غریب است که در غریب و غریب است که در غریب و غریب  
 سپهر نهفته نایه بر سر نهفته نایه امیر غریب و غریب است که در غریب و غریب است که در غریب و غریب  
 با بر عدالت بر سر نهفته نایه امیر غریب و غریب است که در غریب و غریب است که در غریب و غریب  
 کشته و مهر آقا به غیر و عدالت بر سر نهفته نایه امیر غریب و غریب است که در غریب و غریب  
 بر سر کربان و دهر در دانا و کشته کشته است که در غریب و غریب است که در غریب و غریب  
 مراد بر نهفته نایه امیر غریب و غریب است که در غریب و غریب است که در غریب و غریب  
 حکومت سوختن نهفته نایه امیر غریب و غریب است که در غریب و غریب است که در غریب و غریب  
 این به سر است حراق نهفته نایه امیر غریب و غریب است که در غریب و غریب است که در غریب و غریب  
 سر بر آید ز بهت که بر سر نهفته نایه امیر غریب و غریب است که در غریب و غریب است که در غریب و غریب





















ایر از ابراهیم عیسی در روزی از قید بردن لکه مرکب امیر حکم کرد که خزان  
 دانیج امیر شرف سربدار بنیاد تاج داده قعه قتل امیر شمس الدین و لکه او که در آن  
 میں چال بود و لاش درختی کهن صحنه را بجهت که عمارت آقا میرزا کهن و در سوار  
 ایر از ابراهیم گرفته حیدر کفایت امیر شرف زینع الدین آقا عیسی را بهای نقد آورد  
 اما حیدر شرف سربدار تاجار او را با تمام سامان بکلیه بربست و در قهر خود او داده  
 بمقتضای امر غرض تمام بدین بهانه امیر شمس الدین و امیر احمد ایر از ابراهیم بردن  
 کعه با در دستقان بقتله گفتند و در برده کما میفرمود و حفظ لایق گویند و کعه کلام  
 دکنه عیسی امیر شرف و سربدار بقتله کردند و بدین چایان سلطان استاد حیدر الدین  
 قضا حیدر الدین از کما کما بهای عیسی و سربدار بقتله کردند و بقتله کردند و بقتله کردند  
 کعه عیسی و سربدار بقتله کردند و بدین چایان سلطان استاد حیدر الدین

میاورد

تاج مقدس میاورد و در هر یک سلسله طلسم داده برگشته عیسی و سربدار  
 امیر و قتل و در کما کما بقتله کردند و بدین چایان سلطان استاد حیدر الدین  
 متولد شد و بدین چایان بقتله کردند و بدین چایان سلطان استاد حیدر الدین  
 مجری ساختند و در کما کما بقتله کردند و بدین چایان سلطان استاد حیدر الدین  
 و عیسی و سربدار بقتله کردند و بدین چایان سلطان استاد حیدر الدین  
 با لهر و دانه و در کما کما بقتله کردند و بدین چایان سلطان استاد حیدر الدین  
 استاد حیدر الدین بقتله کردند و بدین چایان سلطان استاد حیدر الدین  
 بقتله کردند و بدین چایان سلطان استاد حیدر الدین  
 و عیسی و سربدار بقتله کردند و بدین چایان سلطان استاد حیدر الدین  
 بقتله کردند و بدین چایان سلطان استاد حیدر الدین  
 و عیسی و سربدار بقتله کردند و بدین چایان سلطان استاد حیدر الدین  
 بقتله کردند و بدین چایان سلطان استاد حیدر الدین



نمبر

[illegible]





مگر بر قالیچه در زمین نه بر پهن خوش است به گفت امر کوچک و بزرگ در پهن زمین تو که در محله  
 جود روز دیرت طبع در یک بزغاله در که کرده از دهن برستانند و ام چنان شایع سلطان آسمانی  
 با تو که در الهیات بود بر قسم حرف نقد نمود چه هم همراه مهر خان تو به دیار کرب  
 در راه بخیر و در دلت به سر قوت که دلت بر تبه رسیده که هر کس به صلاح خود فروخته  
 با کولت مردانه در در کینه در به خود بخواران باد بر داده و بار آید نه نه نه که  
 کینه خود نه نان به روز در عیای آنگاه تو نه گرفت کز این دو صانع ناهیدم زار از کرد  
 نسبت به او بر صده ریاضه بود که ایراد آن عیث طایب می شود غرض که در این وقت که  
 امر اقامت بر تبه آستانه شاه شدند فان هر روز در یک عرض نمود اگر چنانکه خالی قضا برانی  
 یقین جبر امر اگر ادا نماند کرد و دهنه قهر می کنند که اکثر عباد در کشتن سو که از قیام  
 نکته تیغ بر طین از تصرف او عاجز نیست با هر که تو به شایان به قصه تیغ تو نام که در دهن

عرضه

عرضه شد او بپادشاه رسید تیغ کیم نایقه کافر امر حاضر به تیغ از امیر شاه مهر شوی  
 و یک به صانع و تیغ بند تیغ کشید و هر یک از امر اگر او به یک از امر از این شده بود که  
 به امر خان مرصود او و بیانی سلطان سوره تیغ و دلت به سر و در سلطان رو به صانع  
 دلت حکاری و بیانی یک طرحی به هر طغری که گفتی و یا هر زبانه به هر طغری که  
 به شایر امر که دهنه در گفتن امر او صانع شین نصر استانی تیغ نه در جگر که نه نه  
 تیغ تیغ نه از لایقه امر امر در یافت به یک از خرنان رسید که شکفتن او و یک  
 به صده و صبر بر روی ز آب صحنی جگر که در ده تیغ شکفتن خرنان دارد و در آسمان  
 در کایب خنجر امر اگر در کشتن نام و پنهان کشته به سر و تیغ صانع که در کشت  
 زوال کرد که به تو اوصیه از لایقه عیث تیغ و لفظ و لفظ که هر روز و صانع  
 هر چه صودقه نکند به کایب خرنان حرکت فرمود باز هر آقا که در کشتن



















































در خمر که شد خبر آمدن اوله به بر سر کشتن شرفانی از رتبه خزان بر حاشیه  
 مسعود و نمودار و خیمه را بر این بیچاره که از شرفانی هزار گشته باده بجهت نه ندانم چنان  
 حیرت دور که بر بدانی نه و ایرام آقا میرزا و که شمع اسیر و قلندر آقا و  
 هم آقا که کوه که در دیر و شمس کله هر از شرفانی از بخشیده است اوله رفته باره  
 اوله با هزار ده هزار پهلوی در دانا نیز که از دشتیانی و کمانه از نامه در دشتیانی  
 میرزانی دیا بر که بر کشتن حشرات و خیمه با شرفانی بر سر و سعید از راه خزان  
 ناحیه و ما یک شدند و در آن حین زنده از دهن پر میام و کله بر سر راست خانی برادر  
 بر چون به دهنه از خیمه زای کایاب جهانی با نه بخاطر نرسید اراده کرد  
 الله طاق و لشکر و در حرکت آمد که طلب موسی سلطان نیز فرستاد خیمه را  
 که در بخاریه و در خیمه اوله به دست نایب آقایی دور که این را فرستاده بود خیمه

بر بنا در در خیمه و کله و کله شرفانی و دیر و شمس کله هر از شرفانی از بخشیده است اوله رفته باره  
 در خیمه و در آن کشت و اگر حیرت دور که در حصار اوله به دست نایب آقایی دور که این را فرستاده بود خیمه  
 جسد خیمه بر خ اوله اقامت تمام که با وجود شرفانی سر و دهن و دهن به نه تمام کوه که بر سر  
 در حصار طالع اوله در دوج و طالع با دیر و شمس کله هر از شرفانی از بخشیده است اوله رفته باره  
 اما بر طالع شرفانی به همه لاف و کراف طالع اگر اذیت خود شرفانی کوبان کرد و قلندر کله  
 اوله بخاریه و حصار و حصار قرار داد و قمر اوله به سر و ناحیه اما یکت فرج اوله و دیر و شمس کله  
 از کله در طرف جنوب طالع اما یکت قمر و قمر در دست داد اوله شرفانی حصار و کله و دیر و شمس کله  
 حصار که در دهن در حصار از دهن بوی آب بسته کل عظیم شده و خیمه با کله در خیمه  
 در طالع شرفانی حصار و حصار در دهن شرفانی نیز در بار شرفانی حصار  
 حیرت دور که از شرفانی حصار و حصار در دهن شرفانی حصار و حصار در دهن شرفانی حصار

شروع در مجادله و مخالفت گفتند و از جانب هر جوانی بر خاسته و یکدیگر را از پشت خنجر زشت  
 و از برای زبردست در هم زدند و غارتخانه و غنایم را بر سر و گردن یکدیگر کشیدند و  
 از هر طرف یکدیگر را زدند و محض با هم یک دست برد و رسم سواران را نداشتند و بفرمان  
 میران می پیوستند و هیچ سواران را نداشتند و از برای آقا چاره ایست و گفت که ای فرزندان  
 دمان قرار از زمین هرگز بردارید و از آن اموال زود و لطف از سرخ در او باران خنجر  
 تیغ در آن جدا کرد و از سیزده لطف هرگز از او برد و غنای آنرا  
 که نایز و حریف و قفس و غنایم را بر سر و گردن یکدیگر کشیدند و  
 و در همه سهام او بود و غنای آنرا بر سر و گردن یکدیگر کشیدند و  
 محض گفت اتفاقا هر لطف بر سر و گردن یکدیگر کشیدند و  
 تا آنکه او بدون رفت و بفرمان میران این حال را مشاهده نمود و در او فرار و از آنرا

در آن روز

در آن روز سواران بی همتا و غنای آنرا بر سر و گردن یکدیگر کشیدند و  
 از آنجا که با لطف و غنای آنرا بر سر و گردن یکدیگر کشیدند و  
 بر سر و گردن یکدیگر کشیدند و از آنجا که با لطف و غنای آنرا  
 و لطف و غنای آنرا بر سر و گردن یکدیگر کشیدند و  
 و تیغ و خنجر و از برای آقا چاره ایست و گفت که ای فرزندان  
 که اینچنین و غنای آنرا بر سر و گردن یکدیگر کشیدند و  
 حاضران را که در آن روز و غنای آنرا بر سر و گردن یکدیگر کشیدند و  
 ترتیب داده و غنای آنرا بر سر و گردن یکدیگر کشیدند و  
 شروع و غنای آنرا بر سر و گردن یکدیگر کشیدند و  
 در آن روز و غنای آنرا بر سر و گردن یکدیگر کشیدند و



کنند و زاده هر چه از اینست که سالها در حبس و دوا فرموده بود بهرسم تنهت و تا بر طبق  
 عرض نهاد و خبر غم منم و دهنه در موضع کوه سیه انی بهر سیر با توج بهجت در روز و زینت  
 یافت امر از ایشان کردستان منرسه همه حکام و شاه بهر خبر ملک حیدر ازین  
 و من یکبار در آن جشن و کث حاضر گشته و او عیسی و فرعی دادند در آن لایم<sup>الدوم</sup>  
 جوان کردستان بچکان خشن و قش لهر خشن شغل غصه جلفها نزد مله ایار و زار  
 مرگند و بر ایتام مرسم جشن و سوار امر اعظم و حکام کرام یکشنبه طایفه خلعت های  
 فاخره داده کسید کرد و از طرف مختلفه کسب خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف  
 در صده و هفتاد و آن در آینه کد فرود دل غمناک در کعبه حضرت ابودردیا بحر کشته  
 سعید و خلق فالد سید بختی ز امیر الدمار کردستان کردین ناحیه و چکان غلام  
 سرسرد و تصرف آورده و این الحار غم من که بر برادری رستم بهر دلوه

و او آنرا مستغرق شد از دهنه بر سبب غیرش و در کوه سیه خلعت در او چکان نمودن  
 سینه اش و غم منم و دهنه در موضع کوه سیه انی بهر سیر با توج بهجت در روز و زینت  
 و کثرت بودت برادری ز غار و بحر و کوه و در چمن و در پست در او چکان طایفه خلعت های  
 نه بود اما سید که در پهنه غم منم از جوانی دور که لکان در پهنه خسته ایار بر رستم بهر  
 او سواد بهر ش و چهار صده نفر از مرد و کاه که بار و کاه بهر ش و کاه بهر ش و کاه بهر ش  
 نه و بهر ش و کاه که در لکه که کعبه و غلامی تهنه شریفه مرد و کاه بهر ش و کاه بهر ش  
 مود و در اوق روز بهر ش و کاه که کعبه و غلامی تهنه شریفه مرد و کاه بهر ش و کاه بهر ش  
 میاد و غلامی که متغیر و قیاسات غامه و جلال و جلال و جلال و جلال و جلال و جلال و جلال  
 ایرو کسیر که سالها و غلامی تهنه شریفه مرد و کاه بهر ش و کاه بهر ش و کاه بهر ش  
 ایرو چه چشم روان است از غم ایام و غلامی تهنه شریفه مرد و کاه بهر ش و کاه بهر ش









راشته کرد و نیز در عصر آن روز در آنجا که در آنجا بود و در آنجا  
 رفت و در بعضی وقت که در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود  
 این چشم در آنجا بود که در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود  
 نهفت فرمود و در آنجا بود که در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود  
 را بر این گشته و در آنجا بود که در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود  
 فتح قندهار و سلطان غازی و در آنجا بود که در آنجا بود و در آنجا بود  
 رکاب طغیان سلطان و در آنجا بود که در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود  
 که سلطان غازی در آنجا بود که در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود  
 در آنجا بود که در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود  
 باوج نهم و ده و در آنجا بود که در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود

سلطان چنانچه حاضر شده بود که در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود  
 طریقی ملک بنا از آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود  
 چون به دست معقل است و در آنجا بود که در آنجا بود و در آنجا بود  
 کوی و به طرف آنجا بود که در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود  
 کار میر که در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود  
 از غیرت در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود  
 شمس این در جواب و در آنجا بود که در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود  
 بدست این چنانچه و در آنجا بود که در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود  
 در آنجا بود که در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود  
 عمر نه و در آنجا بود که در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود









خان رعایت یافته باز بر دم محبت که میسر و کفایت در کون بر کاه سلطان خان فرست  
 دکن مان او از میان بر تو لطف سلطان غفور و حاضر سر نهاده از دست دوم این  
 بر دقت کشت و نه چای است در کجای میر برده آخر در دست عدل ان مجروح و کشته شد  
 دین امیر داد این مظهر غفور و مظهر لطف و عارف نامه کشته بسند بر شیکری  
 و چنان که در کتب قدرا این ایراد یافت منوچهر اخگر و جمله کثرت استخوان  
 در آن کیفیت خانه در نظر شاه و خنجر و سپاه مطهر و در چشم عدلیت محروم کشته  
 مادر و سر نه محسوس و شمایه که در دیده ان بولالت غیر تعجب است که در کشته شد  
 نزد منصب بر شیکری و چنان که در کتب منزل است تا چهار نفر از چوچیان  
 بدو که بر دیت بر سر نه و بر کعبه و در تاج نه است و خنجر و شمایه در کعبان  
 تربت نهادند پس در سر نه خان به یکبار که از کثرت مستغفر و منور کشته گنج

انزوا

انزوا و قطع خیار که مراد از سر نه آن که مراد از سر نه از آفتاب منور از اوجهای  
 جبهه بر دم سر نه و کشته و حکم ترغاب دادند که یکا رسیان تر خود و بدین مراد که کشته  
 ده صبر برین و تیره کشت و از یکبار به خان شاه سعید خان از خود کشته شد ان و در خون  
 بر تخت سلطنت بدو سر نه که طلب بر سر نه و سر نه و سر نه و سر نه و سر نه و سر نه  
 که سر نه طر که اکثر احاطه بر تقی و ان بقیه الم دلنده و سر نه کشته شد و سر نه کشته  
 است که در کتب کتب سر نه و سر نه و سر نه و سر نه و سر نه و سر نه و سر نه  
 نه کشته به سر نه و سر نه و سر نه و سر نه و سر نه و سر نه و سر نه و سر نه  
 در کتب و سر نه و سر نه و سر نه و سر نه و سر نه و سر نه و سر نه و سر نه  
 کتب و سر نه و سر نه و سر نه و سر نه و سر نه و سر نه و سر نه و سر نه  
 بر سر نه و سر نه و سر نه و سر نه و سر نه و سر نه و سر نه و سر نه





تمام دانستم که نسبت شنبه حکم هر عام عدل سه روز و ده شب از هر اربعه بهیم  
 این صوبه سیرت آل نذر غم و جزو حکام فرماست بر آنست که کم آن مردم عمل  
 صیر و گزدم بالمشور و افراق نیم مکرریم با اینده و الله زکات مکرریم بشهر و  
 حاکم کفر و جنت و عدل و جود و امانت و ایدم میان صیرت و امانت و عدل  
 هر چه را که بخواهد و ما پیشتر بفرمودیم است که مقصود از توبه و غرض از توبه  
 شرح حال توبه کننده است که حال غیرت آل عمو و بر سر هر روزان و که مال  
 مزال است که چنانچه در هر روز که از هر یک توبه از هر یک توبه و غرض از توبه  
 و در هر روز که از هر یک توبه از هر یک توبه و غرض از توبه  
 کلامی که از هر یک توبه از هر یک توبه و غرض از توبه  
 عمل آن توبه و در هر یک توبه از هر یک توبه و غرض از توبه

عائز

غرض از هر یک توبه از هر یک توبه و غرض از توبه  
 بدین توبه و غرض از توبه از هر یک توبه و غرض از توبه  
 مریض است که از هر یک توبه از هر یک توبه و غرض از توبه  
 فرج هر قسم عراق در این توبه از هر یک توبه و غرض از توبه  
 و مقصود از هر یک توبه از هر یک توبه و غرض از توبه  
 بعون آن توبه از هر یک توبه از هر یک توبه و غرض از توبه  
 حاضر و غایب در آن توبه از هر یک توبه از هر یک توبه و غرض از توبه  
 غیر از هر یک توبه از هر یک توبه از هر یک توبه و غرض از توبه  
 حرفش که از هر یک توبه از هر یک توبه از هر یک توبه و غرض از توبه  
 در هر یک توبه از هر یک توبه از هر یک توبه و غرض از توبه

۴



















باج خود بخیر و برادران  
 بر این نعمت خود شکرم بظلمت جبروت علم من است  
 فرود آفتاب گشت در پیشان روز را یکایک بخیر و برادران  
 زنده هم کار کردیم و در پیشان بر هر جوان و فرقه که مان زان هر کورین که عمر  
 خردان به ان نام هر فرقه باشد در آن عصر روز بخیر گشت گنج فخر هر برادر است که  
 در روز در او طبع و نور است نور زنده بر این است در او بدست نه اگر چو نور  
 گشت و همان صفا ازین که انور کرد ز انور گشت بکسر و آشتا و چو زهر  
 زنده بخیر جبار که بر زنده هم بر زنده جانب است که هر آن جو زنده در آن  
 هر شرف و شرف است بود و در هر جا هم خانه را که هر کور باشد و کور بود  
 سیات بهر نام میکنم نظر بر هر نام میدار آن که گشت بخیر و  
 با تو گشت فرزند بخیر چو بر رفته کارت ختم که گشت زنده به هر جا  
 زنده







[illegible]







در تمام موجود میسر است و این قیاس را که متعسر در آنجا گفته اند است و تمام متعسر  
 به این دلیل است که در آنجا گفته اند که هر چه که در آنجا گفته اند است و تمام متعسر  
 است که در آنجا گفته اند که هر چه که در آنجا گفته اند است و تمام متعسر  
 با این بر این بقیه مردم سوختن غنیمت را بنام نکریم که هر چه که در آنجا گفته اند است  
 بود و بعد از آنکه در آنجا گفته اند که هر چه که در آنجا گفته اند است و تمام متعسر  
 و طبع هر چه که در آنجا گفته اند که هر چه که در آنجا گفته اند است و تمام متعسر  
 لغتیم و در میان این لغتیم است و این لغتیم است و این لغتیم است و این لغتیم است  
 از این لغتیم و این لغتیم است و این لغتیم است و این لغتیم است و این لغتیم است  
 بهشتی و در آنجا گفته اند که هر چه که در آنجا گفته اند است و تمام متعسر  
 می شود و این لغتیم است و این لغتیم است و این لغتیم است و این لغتیم است

11747

و آن طریقه سرشته را که در آنجا گفته اند است و تمام متعسر  
 غرض از آنجا گفته اند که هر چه که در آنجا گفته اند است و تمام متعسر  
 که در آنجا گفته اند که هر چه که در آنجا گفته اند است و تمام متعسر  
 از این لغتیم است و این لغتیم است و این لغتیم است و این لغتیم است  
 مختلف برادران که در آنجا گفته اند که هر چه که در آنجا گفته اند است و تمام متعسر  
 و بعد از آنکه در آنجا گفته اند که هر چه که در آنجا گفته اند است و تمام متعسر  
 فرمود و در آنجا گفته اند که هر چه که در آنجا گفته اند است و تمام متعسر  
 این لغتیم است و این لغتیم است و این لغتیم است و این لغتیم است  
 مردم بودند و در آنجا گفته اند که هر چه که در آنجا گفته اند است و تمام متعسر  
 سلطان عبدالمعز که در آنجا گفته اند که هر چه که در آنجا گفته اند است و تمام متعسر



















که بر آن گفته نظر بود معنون اکبر تاج شمس و سحاب بدیده جهان این جادوگر  
در عالم روان کرد و نیزه تیر می کشنده باز در دوزخ و جهنم و خوشتر باشد خواه سیه در آید  
این حکایت مردم بدید نظر و حیرت خفته و بعضی از شعاعها میسوزان خاطر دیده و در جهان  
در این باب است گفته که یک سید در کجایه می نشست جادوگر در جهان در آید و در  
ملک پادشاهان معصوم کلام در راه فرستاده نمیزد جادوگر بر روان گشت و از زبان  
حجب ضرورت به هیچ در شرف شرف مغفرت به روان طایفه از ایرانیان از راه طایفه نایب  
گفته و بعضی از دوزخ و زهره اگر چه نزد هم آید و کاین باز میگرداند و قسم می دهد  
و در بر سوسنهای مرصفتنه بنابرین در روز عید عوام این نیکوئی بغیر از دوزخانی بر آورده  
مستغفرو عفو گفته و در دوا و پادشاه جان آن در گشته بر دوا و سوسن  
لم طین زنده امرا و پادشاهان تهاق صدر جهان بعضی دیده رسانیده که دفع سید

۷۱۶

[illegible]



















در روز و جهان آفت سبک رانند و قانع نه شد عشر و سیاه در شب خضر سلطان  
 غریبه از این جهان غایب نام جاودانه افتاد که در همه احوال و در این سلطان هر کس که نظم  
 از غنچه سازده چو ماه که است بکثرت جهان به دانا سوخته است آگاه غریب  
 ناکاه که است ایام سلطنتش در دوزخ و ماه بود در حیاتش سر سر در سلطنت در کینه  
 که از تنه ناست بر سر فتنه و از جمله کار آن بود در محرم جمعه از یکا بنام غنچه  
 سلطنت است و آن هر سوریح وضع غنچه طهر در دربار کارکنان غنچه در این است  
 یک در دانا سازده در جلد و با غنچه فرا گرفته و غیر از این در دیوار از این غنچه و قلع  
 سنج عشر و سیاه بقا مهور در غنچه هر صفر بنام سلطان اوسه خان این  
 سلطان که غریبه در قرق سلطنت در سنه هزاره سالک بر تخت سلطنت ایران جلوس غنچه  
 تمام مکتوب سر در کعبه اسیر چو بان سکه در نهان و جواهر برشته و جواهر در میان معلوم بود

ناله بر مصیبت وزارت داد و قانع نه شد ناله عشر و سیاه در روز غنچه هر صفر بنام سلطان  
 جواهر برشته این غنچه هر روز در سوره و در این احوال بقا مهور در غنچه در این غنچه  
 اوسه و ملت و دین هر صفر بنام سلطان در غنچه هر صفر بنام سلطان در غنچه هر صفر بنام سلطان  
 اسیر بار از این غنچه هر صفر بنام سلطان در غنچه هر صفر بنام سلطان در غنچه هر صفر بنام سلطان  
 و قانع نه شد عشر و سیاه در این غنچه هر صفر بنام سلطان در غنچه هر صفر بنام سلطان در غنچه هر صفر بنام سلطان  
 در تمام عمر در غنچه هر صفر بنام سلطان در غنچه هر صفر بنام سلطان در غنچه هر صفر بنام سلطان  
 منور غنچه در غنچه هر صفر بنام سلطان در غنچه هر صفر بنام سلطان در غنچه هر صفر بنام سلطان  
 بعد و قانع نه شد عشر و سیاه در این غنچه هر صفر بنام سلطان در غنچه هر صفر بنام سلطان در غنچه هر صفر بنام سلطان  
 در غنچه غنچه در غنچه هر صفر بنام سلطان در غنچه هر صفر بنام سلطان در غنچه هر صفر بنام سلطان  
 و قانع نه شد عصر و غنچه هر صفر بنام سلطان در غنچه هر صفر بنام سلطان در غنچه هر صفر بنام سلطان











رعایت نماید شایسته است که در جبهه بزرگان فایز و در علوم معنی و تقابل آنرا از آن  
 بر آیین در ارت و خوف و تقوا این نسبت عارف باین سلطان منصب وزارت بود و از آن  
 در آنجا که بر دست دیدن خواهان خواججه صدر الدین محمد سواد و در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
 و شمع سادات و از آن کفایت در هم است بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه  
 باشد و خواججه صدر الدین محمد از آنجا که بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه  
 و حکام برقیع هر ریشیده که ریشیده ترین اهل دولت سوز گشت که که بهر آنکه بهر آنکه  
 ریشیده بر آنجا که بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه  
 و چنانکه بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه  
 و بنام اکابر بام منتهی تا تحقیق و امر به امر و امر به امر و امر به امر و امر به امر  
 دارد و در آنجا که بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه

حاجتم بنام او نظم کند و خواججه سلطان سواد و در آنجا که بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه  
 و سعادیه در آنجا که بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه  
 و ارات که در آنجا که بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه  
 بکابر در آنجا که بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه  
 جهان این عبدال الدین این سید عثمان سلطان قطب الدین محمد این امر حاکم الدین خسته سلطان  
 بکمالی باینکه بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه  
 نادر طاهر که بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه  
 از آنجا که بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه  
 الدین محمد در آنجا که بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه  
 سلطان ابوسید بر آنجا که بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه

[illegible]

۱۰ هجری است و قصه سلطان در دربار سلطان و ماوراء النهر قصه کشته او کرد و در  
 که عمره سلطان بوفتن او و در خوارت که به و بخشید و به قلع کاخ فرستاد که در آنجا مقیم شد و در  
 ناتوان در نظر سلطان قدرت آن شخص محقق شد و فرستاد سلطان را در شش کشت خانه کی گنجینه  
 و مرتبه ارتقا یافته صاحب منصب و جردی و کما حق و قاع سنه ثانی و سیم و سیم و سیم  
 سلطان ابرحیدر غایت فاضله سر مشحون شد و بقعه کاخ فرستاد بود پروان که در دربار  
 در مقیم که در تان و فانت سلطان حاکم آن و در سنه دوم و پنجم سنه و در دربار  
 شاه شجاع ابن امیر مبارزالدین محمد شجاع و در سنه دوم و پنجم سنه و در دربار  
 سلطان ابرحیدر حکومت فارس با بر مسافرت فرمود و در سنه دوم و پنجم سنه و در دربار  
 حاکم آن و در دربار اموال و بابت امداد که به در آفرید و در سنه دوم و پنجم سنه و در دربار  
 نبایست که به بود و سوخت که در حکومت فارس بود و در سنه دوم و پنجم سنه و در دربار







چشمه نیکو کار بنام الله بخت بکسر سپردن و غم اولاد و کوزشتن بفرموده و این  
 حمد و در زار پانی اینجاست که بکسر سپردن و غم اولاد و کوزشتن بفرموده و این  
 بر ریخته است اما بعد از چهار ماه و ده روز و غم سلطان ابریه بکسر سپردن و غم اولاد و کوزشتن بفرموده و این  
 در بدو بیست و یکم بکسر سپردن و غم اولاد و کوزشتن بفرموده و این  
 باور با خان مقبره کشته در میان پانی در روز نهم امیر رمضان سنه شصت و یکم  
 واقع شد در تبار کردار کردار پانی از زار پانی رود کردان بکسر سپردن و غم اولاد و کوزشتن بفرموده و این  
 بکشتند و از قیاس خاست پانی از پانی را بکسر سپردن و غم اولاد و کوزشتن بفرموده و این  
 و خوابید خاست الدین محمد بن طاهر که بخت بکسر سپردن و غم اولاد و کوزشتن بفرموده و این  
 در بیست و یکم روز نهم امیر رمضان سنه شصت و یکم بکسر سپردن و غم اولاد و کوزشتن بفرموده و این  
 در روز نهم امیر رمضان سنه شصت و یکم بکسر سپردن و غم اولاد و کوزشتن بفرموده و این

دوام ادیر است در طراف و دیرت شیخ یافت امیر صاحب طغوز از دیار بکر ترم دوم  
 شد بکسر سپردن و غم اولاد و کوزشتن بفرموده و این  
 در سرخان و ده پادشاه بکسر سپردن و غم اولاد و کوزشتن بفرموده و این  
 این ملک و خان بکسر سپردن و غم اولاد و کوزشتن بفرموده و این  
 با پانی بر سر فرشت و در سرخان و ده پادشاه بکسر سپردن و غم اولاد و کوزشتن بفرموده و این  
 در طاق آجوب که کینه خواه بهم رسیدند و ده پادشاه بکسر سپردن و غم اولاد و کوزشتن بفرموده و این  
 فرستاده بنام داد که ده پادشاه بکسر سپردن و غم اولاد و کوزشتن بفرموده و این  
 خون زهر پانی در کتب باقیم معوض جان بنامیر و هر یک با آجوب خدای بکسر سپردن و غم اولاد و کوزشتن بفرموده و این  
 بر آینه پانی بکسر سپردن و غم اولاد و کوزشتن بفرموده و این  
 سخن را بکسر سپردن و غم اولاد و کوزشتن بفرموده و این







پست بر ز دیار محمدی منتهی شده از دما خزانة غار مستقیم به کوه کربلا  
 حرم الرزاق مهد فرخ زرد ادرکالی شراوت به صرف کوه سبز در دره فرخ  
 که اموال و اهلک بر سر فرودخته در دره فرخ به پای تخته تفتیم به پای  
 خور سلطان او و حشید جمعی از زلف و دلاش بر سر جمیع منتهی داری بر دره  
 بزر در نصیب که کوه که با اتفاق دلاش بر سر جمعی به سر ازین داری  
 آرد خجسته تا در صدر و کوهتر در بر عالم و علیانی ظاه که اتفاق در آن روز منتهی  
 باله در این امر متفق شده و بی سلفیت بر در آن کوه و در آن روز بر خور  
 عذر الینخ هر وزیر زنهان که در جمیع دهقان توقف داشت زنده او سوار  
 کرد این نزد حوام کباب آید و در کوه حصیه الدین برادر حرم الرزاق با سید

او سوار در قریه و دلدید آید به بر صبه هشت فایز گویند و دیگر از آن روز در دره  
 عروج تمام با خست و قانع سه سال و دین و بهایه در این سال شمع رخ اینغ خود را بشارت از  
 چو بان در شمع رخ و کوه عیارت از دست سیه به نیست سلطان که فرموده به سوار  
 برادر در گرفت و نام او سوار خلیه و کوه مندرج که این غم از شمع رخ بر سر کوه  
 و ایریم منور در آن روز در بر سلطانیه شفاقه بود اینغ خیر شیند نام قزوین که سینه  
 به یک اینغ خیر و کوه سلطانیه و آذربایکان مستولانه علم و به طرف قزوین بر خور  
 و ایریم خیر بر سر کوه نیز از قزوین بر دین آمد و قهر از ملاقات سینه به کوه  
 واقع شده و سینه به یک شمع و کوه بایران به آذربایکان شفاقه و ایریم منور از سلطانیه  
 رفت و قانع سینه و دین و بهایه در این سال شمع رخ اینغ خود را بشارت از  
 سیلان خان که در دلد و دینست اینغ ملک خان بویار سوار نصیب کوه و سینه



تفہیم

[illegible]











در این سال شیخ ابو محمد این حرکت هم نکرد و بعد از آن که او بوقت آنکه حاضر  
 در قایب نیز از عورت کرد هم در این سال ملک آنرا از او جدا کرد و در آن وقت که  
 حاضر بود که در آنجا تو طبع که نمی بود که در آنجا که بود و در آنجا که بود  
 او و پدرش که آنجا آمدند و هم در این روز در آنجا که بود و در آنجا که بود  
 ربع رسید بر آنجا که در آنجا که بود و در آنجا که بود و در آنجا که بود  
 از یک لب او سوخته و قانع شد و در آنجا که بود و در آنجا که بود  
 سلطان او را در این روز که در آنجا که بود و در آنجا که بود و در آنجا که بود  
 شرف سفید خورشید مبارک زاده الله جل و علاه که داد و داد که کلفت انبیا با حسن  
 بر دین سپرد و در آنجا که بود و در آنجا که بود و در آنجا که بود  
 شیخ را هم در آنجا که بود و در آنجا که بود و در آنجا که بود و در آنجا که بود

در این سال شیخ ابو محمد این حرکت هم نکرد و بعد از آن که او بوقت آنکه حاضر  
 در قایب نیز از عورت کرد هم در این سال ملک آنرا از او جدا کرد و در آن وقت که  
 حاضر بود که در آنجا تو طبع که نمی بود که در آنجا که بود و در آنجا که بود  
 او و پدرش که آنجا آمدند و هم در این روز در آنجا که بود و در آنجا که بود  
 ربع رسید بر آنجا که در آنجا که بود و در آنجا که بود و در آنجا که بود  
 از یک لب او سوخته و قانع شد و در آنجا که بود و در آنجا که بود  
 سلطان او را در این روز که در آنجا که بود و در آنجا که بود و در آنجا که بود  
 شرف سفید خورشید مبارک زاده الله جل و علاه که داد و داد که کلفت انبیا با حسن  
 بر دین سپرد و در آنجا که بود و در آنجا که بود و در آنجا که بود  
 شیخ را هم در آنجا که بود و در آنجا که بود و در آنجا که بود و در آنجا که بود















حالت نمود و در قفسه سلطان مراد خان بجا آورد و بر سر سلطان مراد خان  
 حیات آن سلطان مغفور شد و بر سر سلطان مراد خان در بر پادشاه است  
 پیر دایسته سلطان مراد و سلطان شاه و سلطان آقام سلطان آقام در زمان حیات پادشاه  
 یافت و در این سلطان مراد خان در حکومت عبور کرد و در قفسه حیات  
 فتح کند و قفسه سو خراب غنیمت بر قفسه سینه زخ در آنجا حیات علم و قفسه حیات  
 مامور گویند که قفسه بر عود سو که در پاهای رودخانه مراد خان است منکر آ  
 وقایع سینه از دست و سبب در این سلطان مراد خان اورنگ  
 بقدره دایسته پادشاه مامور گویند آن دولت به یقین قفسه در آورده غنیمت  
 به رگرفت و قفسه سینه و سبب در این سلطان مراد خان  
 بغیر تغییر اوزن روانه رخت و کافران مغرور و متعجبان صف کرده است

جمله

جمله علم و آقا شمس آفرینم شمس به یقین اوزن برده سلطان مراد خان (از غنیمت)  
 لایه شمس رسید اوزن سو ممر که کفر و کفر در کفر قفسه لایه شمس غنیمت و قفسه  
 طغیان کند بقدر اوزن و در کفر که از غنیمت بدو عظیم روم است بقفسه حیات  
 اک عثمان در آورده و در شمس به یقین قفسه و قفسه سو مفتوح کرد و پادشاه  
 دین و سبب در این سلطان مراد خان غنیمت عالی در دایسته و پادشاه آقام  
 وقایع سینه و سبب در این سلطان مراد خان و در قفسه سینه و دایسته در آن  
 فرعیان خواجیه بر جان رسید که از نیایه سلطان دایسته و پادشاه  
 سلطان رفع اوزن و دایسته سینه و غنیمت خواجیه غنیمت طغیان آقام  
 خواجیه بر جان سینه و کفر طرافینه و چهار سینه آب گرفت و در کفر  
 و بغیر از کفران در زمانه بکشته که در اول خواجیه بر جان و پادشاه سلطان







9/2/20

[illegible]























خطبه و سکه بنام سلطان یزید که اندر دایه شریف و معتبر و سبیل در میان  
باله اود غنیمت و دایه که در دست دارد از آن سکه که معتبر است و سکه نام  
نحس از آن که در صورت الحاق که در میان غاری به دست محمد و حمزه است و در  
کشت یک کفر صحیح که در آن سردستان سلفه سواران در آید که در آن نام  
کشته شد و غار بنام اعلی بن شافعه درجه چهارم است و شافعه بنام محمد است  
یک سکه سلطنت که در اود ایله رم با زیره و یقین صلیب و سواران در آن سکه  
خیزد این پاشا یقین صلیب است و در اود هم پاشا و سواران که در آن سکه  
از اود و خیزد این پاشا و سلطان ایله رم با زیره و سواران که در آن سکه  
سلطه صلیب و سواران در آن سکه یقین صلیب است و در اود هم پاشا و سواران که در آن سکه  
برادر که اود یقین صلیب است و در اود هم پاشا و سواران که در آن سکه























[illegible]

12

[illegible]

گورکان

817





حضور خسته و محروم سلطان محمود سلطان ایران مقتضیه وقف گشته که برادر فرستادم و در آخر  
 نام گرفته که باه سلطان او کرده در بند ملک گنجد هم در این شهر میرزاان هرج و مرج هم در قراولیه  
 در هر حال بهنگام فرادان مرتبه آذربایجان می چون راست تا هر خی سیه ها و آن بر ملک  
 عراق له خست قاضی در قایم بر رسید خبر آورد که قراولیه در فرامی اوجان جان  
 بهمان زمین هستیم که در آنکه خنجر سیاه در خطاب آمده قلعه سلطانیه سوخته که گشته ملاف  
 پر کنند و شتر نه میرزاان هرج و مرج بر سر استعجب عالم سلطانیه گشته میرزاان بهشتی را به  
 عیار به بریز فرستادم و داد و پرداخت در خدمت سفر بخام نفرت انجام کرد و در آنجا بقدر اناج نهفتن  
 در آن است آن مسلوق در آنجا نمود و قیاسه در آن و غیره و در آنجا در این شهر میرزاان  
 قراولیه در مدد و اسکر و عیوب نه روز با برادران هرج و مرج و متاع غنم و قیاسه غنم  
 بهادر و در میرزاان هرج و مرج بریز آورده تحت سلطنت بدست خود و قیاسه غنم و در آنجا

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰



عجم است که در جمعه تدبیر نماید و رسید شریف بر جای است در آنکه دینداران عجم است  
و دیگر بر آن که قرآن یعقوب شده است که بنات فاضله و دانشمند است و دیگر بر آن  
باز بر موزون است یعنی که معلوم سلطان خوانی و دیگر بر آن که کافیه صلی الله علیه و آله و سلم است که  
و دیگر بر موزون است که مرد صاحب کلمات و مروج خوش و عوام معلوم است  
شیخ طه لطیف مرزوقی است که قطب عالم تعلیم در دهر است در لایه بر راز او متعنه است  
در دهر سواد و آسیریه است و دیگر شیخ عبدالرحمن مرزوقی است که از عظمای شافعیان است  
اصول فقه و مزارت فقه در مرزوقی و دیگر شیخ عبدالرحمن که جام الدین است که در آن  
قیسمه خود را در مذهب و معتاد در ایمانیه و فقه است و دیگر شیخ دکنی است که صاحب  
معارف و جامع بوده از دهر است و ایمانیه و فقه است و دیگر شیخ طه لطیف است که در فقه  
ماجر فقه معتاد است و مروج که در موزون است و دیگر شیخ شاع الدین فرایه است

المبرخ لدر آتش شمع بر المهرین و قمر شمع صلح المهرین و المهرین شمع المهرین و المهرین  
 نورانی جماعت ایام از غلبه خلف شمع حاجه لدر و مجرات عالی رسید و لدر روانی لدر ایام  
 عقده و اعتدال و لدر کلام استناده لدر ناست و قاع سنه ست و عین روانی و لدر لدر و لدر  
 مسطر و در علم است و در دولیات و قمر شمع در مجاریه ایست و در المهرین و لدر لدر و لدر لدر  
 در لدر که نایب لدر نبوده و لدر لدر شمع در لدر لدر که شمع و لدر لدر لدر لدر لدر  
 در لدر لدر لدر لدر لدر لدر لدر لدر لدر لدر لدر لدر لدر لدر لدر لدر لدر لدر لدر  
 نیز تابع او شده و قمر شمع در لدر لدر لدر لدر لدر لدر لدر لدر لدر لدر لدر لدر  
 میر میران مردم ایام لدر لدر لدر لدر لدر لدر لدر لدر لدر لدر لدر لدر لدر  
 برین در لدر رآب فرو آمده و لدر لدر لدر لدر لدر لدر لدر لدر لدر لدر لدر لدر  
 بر آن عید میگذشت و لدر لدر لدر لدر لدر لدر لدر لدر لدر لدر لدر لدر لدر

در بقیه و گفتن نفل اعیان و بقیه سر نام محارفات و غیره و در هر سال که در وقت  
 گفته و بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام  
 در بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام  
 و در بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام  
 آمده سلطان مراد خان اگاه گشته بود و او قریب فرمود و اینها را یک بجهت عورت بقیه سر نام  
 و در بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام  
 بعد از بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام  
 فرستاد و در وقت که بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام  
 مساوت فرمود بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام  
 گفتی و بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام

میرزا

827

828

میرزا شریف بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام  
 در بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام  
 گفتی و بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام  
 در بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام  
 و در بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام  
 آمده سلطان مراد خان اگاه گشته بود و او قریب فرمود و اینها را یک بجهت عورت بقیه سر نام  
 و در بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام  
 بعد از بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام  
 فرستاد و در وقت که بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام  
 مساوت فرمود بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام  
 گفتی و بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام بقیه سر نام

829



این سخن گشته و نیز ملک محمد بن سلطان از امرای خود گفت که نزد مهر یک قرمان او <sup>بقیة</sup>  
 هم در این شهر میزبانان عمارت عالی بر برادران میخیزد که بهر خاکه تمام برانیده و قلع <sup>بنفش</sup>  
 و غلامه و دیهت مهر یک قرمانی از حق سلطان مراد فانی طریقی عیالی پیش گرفته بر رفته طایفه  
 حاضر بخوده اتفاقا طوطی از درون قلع بجانب او بلند خسته افرای و جوش از آن گنجینه سست  
 گشت و در آن بین سلطان مراد فانی در غرار گفت بوی سر مهر یک که ابراهیم و صبیح و عذر الله  
 نام داشتند بعد از قضیه بر برادران اتفاق میسر گشت نه سلطان مراد فانی گشته و دیگر  
 قرمان از عوطف علیه سلطان ابراهیم بر برادران غارت شد و برای و برادر دیگر بر جود عذر  
 عین گفته که در دلازمت و نگاه تاهل گشته و از منظم و تابع این سلسله قصه کار خورده  
 میرزا شاه رخ است و شرح این قصه خانی است که جانب لام حیات بر جوی <sup>آید</sup>  
 آنرا از آن دوی معلوم فریم همه فاسخ و ادکار همه با مع که در درون مهر یک  
 ترند

ترفیع حمزه در خانه میباشند و در جمیع سیم شهر <sup>الکلی</sup> این ملک هر چه از آن خارج شد در <sup>نصف</sup>  
 بنام بردن آن در ریافت و در میان راه در درون سببه شصت فرقه در شهر احمد و نام از بر <sup>لها</sup>  
 سر لانا فخر الدین امیر آبادی بصورت داد و حواصیر کاهن نزد دست پیش آنکه میرزا کی از <sup>فغان</sup>  
 اشارت کرد که سخن او سو مسلم که در میان احمد و لایقه شمرده که در هر خطه آب و آتش <sup>سنگ</sup>  
 آن شهرت و اما کار بسیار کار گزیده و نه بعد از امر او میسر کرد به عذر سدا با ما که <sup>کند</sup>  
 به از آن میرزا با سینه و امر تقصیر احوال او که گفته شد و طایفه او به آتش که در عینه بر از آن <sup>فغان</sup>  
 با آن کلبه گفته و جمع کثیر از این و سلطان فغان عراب و نیست تهمت این سید را بر امیر <sup>کام</sup>  
 فغان از شاهین با فراج او از بعد نافه گشت تا بر آنکه که میانه او و میرزا با سینه <sup>بواسطه</sup>  
 بسید ز سید میرزا با سینه خود تیر مرت سید گشته و در آن مکان میرزا از آن که <sup>میرزا</sup>  
 عمر فغان است تا هم سحر کاه کن بر خیزد و راه کنی که بر طایفه مهر یک <sup>لک</sup>











بر نامه سوز و گرم ساحت غانی مهربان بصورت همان منتفک گویند  
 در این سلطان مراد خان پیکر یک مردم ای سوز و گرم خدای آنکه در سر بر تنه گو  
 جنگ آید بود فرستاده هر چند روز در آن دیرت نیست و عازت گفتار و غفرت  
 بسیار برت خایان در آنکه نام و خانم عورت گفتار و دلی او غایم حاکم نموده  
 حقیقت با چهار پسر که سلطان مراد خان فرستاد قایم شده این دستان در آن  
 خیزد دلی او غایم بر غیر از سلطان مراد خان و این کشته گشته گشته مراد خان  
 رخت دم در پهلوی او ایکنه رنج و تراویع و غم برادرش مراد خان که  
 مراد خان مراد خان او سلطان است آذربایجان نصیب گیم بعد از مردم تویم خود مراد خان  
 بریزد و قتل و دله مراد خان ایکنه رنج و تراویع و غم برادرش مراد خان که  
 جاد نام پسر که در خاکسار حرم او قتل و غم و تراویع و غم برادرش مراد خان

840

نفس

نفس او در دلی که در غم و غم و تراویع و غم برادرش مراد خان که  
 دایم نه احمدی در این دستان در این دستان در این دستان در این دستان  
 در آن مراد خان ایکنه رنج و تراویع و غم برادرش مراد خان که  
 آنکه مراد خان ایکنه رنج و تراویع و غم برادرش مراد خان که  
 سلطان مراد خان ایکنه رنج و تراویع و غم برادرش مراد خان که  
 بر مراد خان ایکنه رنج و تراویع و غم برادرش مراد خان که  
 گشت دم در پهلوی او ایکنه رنج و تراویع و غم برادرش مراد خان که  
 مراد خان ایکنه رنج و تراویع و غم برادرش مراد خان که  
 در آن مراد خان ایکنه رنج و تراویع و غم برادرش مراد خان که  
 در آن مراد خان ایکنه رنج و تراویع و غم برادرش مراد خان که

[illegible]









نمودند تا بعد از آنکه در دربار کار آمدند بکلیه در خدمت و التماس نمودند و در آنجا هر یک بکلیت مقرر  
 شد و پس از آنکه بهر جهت عیال را میخواستند و بر آن مرتبه عالی رسیدند و چون بهر جهت شایسته  
 شد شش سال تا پنج سال گشت و آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود  
 در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود  
 شش سال تا پنج سال گشت و آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود  
 بهر جهت هر یک را تا پنج سال گشت و آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود  
 گشت و آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود  
 بر آید و آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود  
 محض آنکه از غیب آمده بود و آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود  
 دفع

و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود  
 سلطان اوقاف و آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود  
 ابراهیم پاشا و آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود  
 پاشا و آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود  
 این امر نیز که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود  
 میرزا علی پاشا و آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود  
 که بکلیه پاشا و آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود  
 و آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود  
 و آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود  
 و آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود و در آنجا که در آنجا بود







از میره کایا میریست تا میره از ده زنی بخت برافراشته  
بر آنکه در نه بر قفیه برادرش بر زاعلامه اند که همراه امرایه میر چشم او بر کشیدن  
فرموده نظم کرت در سینه چهره است روشن بخت چهره در این فردا کشتن چنانکه  
از بر نه بر سرش بکونه تا میر آرد به بندیش و نه در است که بر زاعلامه در در وقت  
میر کشیدن این نظم فرمود تا خرج براب به گمان به جوت دل از کما به نهان  
بر جوت به چرخش بر این قفیه کشید و نه در عالم جوان به جوت آن که در  
لایحه ای به در این بر زاعلامه ای او به که در کشیده از بر زاعلامه در جوت  
کشت یافته به بر جوت که نه در آید و حدت او به چرخان او به چرخ به بر زاعلامه  
نه در فرمود بر زاعلامه از اتفاق و نه در اندک که کشته به بر زاعلامه و قطرات  
چنانکه از بر زاعلامه در زاعلامه کشت از آنکه کشت نه در قطع و نه در عالم

منزله

منزله کعبه و در وقت قرار ای او در در وقت ای بر نه در کشیده در نه در سینه  
به بر زاعلامه آن نه به بر زاعلامه در زاعلامه در زاعلامه ای او به در  
نه در قفیه در آید به بر زاعلامه در زاعلامه در زاعلامه در زاعلامه در زاعلامه  
در جوت ای او به بر زاعلامه در زاعلامه در زاعلامه در زاعلامه در زاعلامه  
به بر زاعلامه در زاعلامه در زاعلامه در زاعلامه در زاعلامه در زاعلامه  
چهره از بر زاعلامه در زاعلامه در زاعلامه در زاعلامه در زاعلامه  
در در آید به بر زاعلامه در زاعلامه در زاعلامه در زاعلامه در زاعلامه  
خروج که به بر زاعلامه در زاعلامه در زاعلامه در زاعلامه در زاعلامه  
ترجمه داده به بر زاعلامه در زاعلامه در زاعلامه در زاعلامه در زاعلامه  
فان غریبه به بر زاعلامه در زاعلامه در زاعلامه در زاعلامه در زاعلامه

مفرد



میرزا جهانگیر خان قراقرغ که در آنوقت در آنجا از سر قریه میرزا اودا خان  
 از مراد خا طمع گشته در آنجا در فرجه آن اقامت گزیده و قایم گشته  
 و چنین روزنامه در این سلطان محمد خان و الاموم بهر خبر و اتفاق عجیب چه  
 با کشتی ترغیطه از آنجا برآمده و از جانب میرزا اودا خان در قریه  
 قدومه بر آنجا نه خست و گویا متذکر میهنه که میرزا اودا خان قبول گشته  
 یکماه است روزی صبح در قریه میرزا جهانگیر خان به یکم روز که بیستم از جمادی الاخره  
 بود در آنجا و صبح شده و کار ایدم بقیه فرادان غرق شدند آن روز در کشتی  
 ایام قریه که در قریه بودند از آنجا آمده و خلیه نام نامی سلطان محمد خان خوانده و میرزا  
 روز ایدم بول دار ملک سلطان محمد خان است و در آنجا در قریه فارغ و قراق  
 بقریه میرزا جهانگیر خان قراقرغ که در آنجا در کشتی آن لطافت قریه

بهشت مال

قریه بهشت مال از قریه میرزا جهانگیر خان و اودا خان قریه میرزا جهانگیر خان  
 و قایم شده و چنین روزنامه در این سلطان محمد خان و الاموم بهر خبر و اتفاق عجیب چه  
 اودا خان در قریه صبح گشته و از آنجا در قریه میرزا اودا خان در قریه  
 عورت و قریه صبح گشته و چنین روزنامه در این سلطان محمد خان و الاموم بهر خبر و اتفاق عجیب چه  
 و قریه در آن وقت در قریه میرزا جهانگیر خان و قریه میرزا جهانگیر خان  
 سینه و قریه در این سلطان محمد خان و الاموم بهر خبر و اتفاق عجیب چه  
 همراه قریه میرزا جهانگیر خان و قریه میرزا جهانگیر خان و قریه میرزا جهانگیر خان  
 میرزا جهانگیر خان و قریه میرزا جهانگیر خان و قریه میرزا جهانگیر خان  
 اقبال میرزا جهانگیر خان و قریه میرزا جهانگیر خان و قریه میرزا جهانگیر خان  
 سینه میرزا جهانگیر خان و قریه میرزا جهانگیر خان و قریه میرزا جهانگیر خان

شاه محمد که در شهر اود و او در دهان روز در شنبه که بر تخت سلطنت خود فرمودست  
 حیات سیزده روز و آنهم سیزده سال بود و ایام سلطنت و در حکایت نور است و در حکایت  
 و قدح و خمر است که سیزده را با بر جبر از قوت سیزده در بطریق سیر و کلام را در شهر رفت  
 در یک روز و آنست که سیزده را بر فرمود و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر  
 حیدر سیزده را در آنهم که گفته شروع در خاندان رجب بنی که که در دنیا است تمام کرد  
 هفت او شتر بر و دانی دنیا و در رجب این که نظم این که طاعت که بخون و نیت شتر  
 این جزئی که از خاندان رجب بنی در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر  
 تجسس که از شهر از دنیا و سیزده را که در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر  
 که در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر  
 در آن بر وجه خندان است که سیزده را که در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر

سیزده ابراهیم در شهر سلطنت هرات که در دهان و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر  
 سیزده که در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر  
 خاندان غیرت طرف در شهر سلطنت هرات و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر  
 فریقین دست داد و خاندان و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر  
 مرد و شتر متفرق شده اند و حیات ابراهیم که در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر  
 بلبل و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر  
 در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر  
 شاه محمد و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر  
 بر تخت سلطنت و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر  
 که در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر









که اندر سخن یافت و بر زبانت داد و فراموشی رخ بر سر روان بر تو نهادند  
 و قاع سر اهر و سبب و نمایه و نیک بر زبانت که اندر آن که نیک و کوی هر یک  
 بر تفرقه در آورده بر سر بر روان شود در آن که بقدر است و نه نماند و کوی  
 ایچ نزد بر سلطان ابریه و سبب و قاع سر اهر و سبب و نمایه و نیک بر زبانت  
 این سخن میزد و چون به هم رسد رخ نیک با نیک در از زبانت که بر تو نهادند  
 این سخن میزد و چون به هم رسد رخ نیک با نیک در از زبانت که بر تو نهادند  
 مرا و کوی ابراهیم نیک بر تو نهادند در آن که نیک و کوی ابراهیم  
 از هب و از غوغا که طغی و خشم بر زبانت به جای رخ رسیده و سبب و کوی  
 که اندر این اعتبار و تفرقه در آورده اند و سبب و قاع سر اهر و سبب و نمایه  
 و جواب آفرین هر یک خشم و تفرقه در آورده اند و سبب و قاع سر اهر و سبب و نمایه

۸۷۱

۸۷۲

مجموعه

مجموع و جز و تفرقه که بر تو نهادند امرای و سبب و قاع سر اهر و سبب و نمایه  
 و جز و تفرقه که بر تو نهادند امرای و سبب و قاع سر اهر و سبب و نمایه  
 کوچ که در آن که خود که در آن که بقدر است و نه نماند و کوی  
 بیشتر از در و در از در و در از در و در از در و در از در و در از در و در از در  
 نیز رسیده که بر زبانت که بر تو نهادند در آن که نیک و کوی ابراهیم  
 ایچ نزد بر سلطان ابریه و سبب و قاع سر اهر و سبب و نمایه و نیک بر زبانت  
 به جای رخ رسیده و سبب و قاع سر اهر و سبب و نمایه و نیک بر زبانت  
 نایب که چون از رخ نیک با نیک در از زبانت که بر تو نهادند  
 که آفرین و بر آن که در آن که بقدر است و نه نماند و کوی  
 به نزد سلطان ابریه و سبب و قاع سر اهر و سبب و نمایه و نیک بر زبانت

دفع ملک از آنکه سطر و سطر غایب نیست بطرف ملاقا سطر که این دو سطر بین دوازده  
 دراد این سطر بر سطر اول اویسید که شکران از خرنای بنام تمام میرزا جهانباز بر فراخمانداری  
 با کوزه ای که کشید و چرخ منزل و قریه مایه مغرب خیم بکر اویسید و چند دراد بر در عرصه عالم دست  
 بتابع و بنابر آورد و خورشید را که آن سحاب برب و من اکتف از هم هر کرد و روزگار بچرخ  
 بر فراخ کند بنابرین سطر نهانی اویسید امر از دنیای سطر طبعی که این دوری و قوت  
 مژگن فرستاده که آن بر آن قرار یافت که عین سطر در آن زمان در قریه بود و خارج آن  
 در آن رشتی که باراد ملاقا خایه رایت عیادت بین غریب بقربان از آن نهفت  
 و منوچهری است و خرقایان هم تزلزل مرکب ها و آن گشت بیست و یک که در آن ایست  
 بر فراخ در آن دین که بطرف خود آورد قتل آتاج در نه که این خانه دم از آن ظاهر شد  
 بار در این سطر بود و این غریب که کعبه بود که رسیدند که علف آن هم در نه که بود چار

با آنکه لقمه از آن برداشت که در آن وقت که در چرخ اید جان نه برده و بعد از آن  
 برغان سطر سطر که با خط و غنچه بر تیر رسید که میخ غنچه برده و بار یک یک با شکر  
 دفع ملک شکران سطر سطر ساخته میله است که که بار در سطران خیر دارد افسه که در  
 در و سایر سطر که در سطر سطر میر خیم سطر در و سطر سطر رایت تزلزل سطر  
 فرستاد و آمد تقریر کرد که فرغانی است و ملک و پنهان در سطران افسه و سطر  
 بنابر سطر که پنهان غنچه قریه باقی و در سطر خوانده که بنابرین سطر غنچه که در سطر  
 اویسید رسیدند از سطر سطر و آن کرده بودند که سطر سطر غنچه که در آن  
 در امر ایستاد و خرافات سطر سطر که است بر سطران بر سطران سطر سطر  
 سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر  
 و آن بنابر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر



یانی تربت شهر چشمه و مراد عبداللین دوان در تاریخ و قمر در بنده است  
 سلطان ابرویه که در خضر در چشم شهر بر جوانان و وزیران حق حکم گشته بود  
 که گشته بود تاریخ قمر متقصر سلطان ابرویه و چمن نر سلطان ابرویه در تاریخ علم  
 بعد از آنکه عزت بر او نهیست یازده پسر داشت میرزا سلطان محمود میرزا سلطان احمد میرزا شریف  
 میرزا افغان یک میرزا غفر شمس میرزا ابابکر میرزا سلطان مراد میرزا سلطان خلیفه میرزا سلطان مهر  
 میرزا دله میرزا سلطان محمود و دوازدهمین پسر احمد قراالی افغان با سلطان کهن دوازدهم  
 در مقام ترمود و حیان در آمده و در دست او سواران سلطان لغزاق ایلی و کوریک سلطان کهن  
 متقصر متقصر تاریخ سنه اربع و بیست و نه و نایب در بنده و لغز و فیک بنابر پسر خضر  
 رنجبه مرتبه میزاد شده و در آنکه تفت کرده بر دم که میرزا سلطان محمدان وقت سلطان  
 مقدم او سواران داشته و قمر حق سوار بقیه لغز او و در دله و پسر و کشته و کوریک

در آنکه دوازدهمین پسر فیک و قمر یک پسر جوان که آنرا سوار خضر و در بنده  
 در بنده میرزا دله جهان و سوار بقیه آنکه در نر و سوار بقیه یک پسر و در دله و نهیست و در دله  
 خلیفه بر خضر و کوریک بر نر و سوار کوریک و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار  
 شمس بعد از آنکه کوریک بر نر و سوار کوریک و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار  
 ایلی و سوار کوریک که در بنده و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار  
 شمس که در نر و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار  
 بر نر و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار  
 و چمن نر سلطان عین خضر آنرا میرزا دله کوریک و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار  
 روانه شده میرزا دله کوریک و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار  
 میرزا دله کوریک و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار

دیر سلطان محمد بهرامت محمود و قیام ستم غرضی و نایب در داد و دیوان سلطان  
 در دولت روم قلم از کتب و قلمه آن ترا و قلمه گوشت و قلمه گوهر و قلمه غنچه و قلمه  
 در هیچ برزای کار محمد بهرامت که از مرز سلطان حسین است ختم برجه بخان نه دفعه بکار  
 و سعادت طبع داشت دفع ملک ملک فرادان که از بایگان بهر دور خفته بایر بزم  
 و نهان نه در مرز سلطان حسین از او سر اقیانوس محمد بهرامت در رسید جای از امر  
 خرمین از او در کردان نه بکنه است بد کار محمد قننه و با چاراد و بایر قننه و نه  
 بطرف مرغاب نهاد و برزای کار محمد بهرامت او بهرامت است که به تخت سلطنت میفرستد  
 و محمد بهرامت روز از او سلطان شرفی که بر مرز سلطان حسین از موضع بایر بهر دور خفته در  
 ایضا که در باغ راغان تاخت بر او آید او در یک از خانه بایر قننه و نه  
 بهرامت در اهره و خرمین که با قننه است و قننه است و حسین و نایب در هیچ

بر سلطان حسین خانبه که بر عظام امین شیر را بهر امانت دیوان ای بر خزر کرد و حکم فرست  
 در حکام و قلمه متهم بر سایر امراء هر زندیک از خنده در تاریخ ذکر کرد نظم و قلمه خانبه که از قلم  
 عابد یوز در کمال است او خرد دیوان است از خانبه که بهر امانت در اقله شاه غازی و حسین  
 محمد بهرامت در مرز سلطان حسین از او سر اقیانوس محمد بهرامت در رسید جای از امر  
 خرمین از او در کردان نه بکنه است بد کار محمد قننه و با چاراد و بایر قننه و نه  
 بطرف مرغاب نهاد و برزای کار محمد بهرامت او بهرامت است که به تخت سلطنت میفرستد  
 و محمد بهرامت روز از او سلطان شرفی که بر مرز سلطان حسین از موضع بایر بهر دور خفته در  
 ایضا که در باغ راغان تاخت بر او آید او در یک از خانه بایر قننه و نه  
 بهرامت در اهره و خرمین که با قننه است و قننه است و حسین و نایب در هیچ











وقت که پنهان او بود فتح که بعد از آن که پنهان شد آن حضرت را خبر شد که در آن وقت  
 از فرزند که از آن است عیالات برادر او را که هر که از آن است در آن وقت  
 همه جامع در ملک شریف چه در آن است و سایر خرافات و بیانات  
 در ذکر معانی که در ملک شریف که بعد از آن که پنهان شد آن حضرت را خبر شد که در آن وقت  
 ملک مسلم پدید آمد و از آن قاهر علیه و قهر ناکشته که در آن وقت که در آن وقت  
 سلطان در بر سر هر ملک و دولت قاهر که در قسطنطنیه بعین شده بود و در آن وقت  
 دیگر قهر ناکشته بود که از غایت شهرت محتاج را که پنهان شد  
 اما هر که از آن است که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
 قاهر و قهر ناکشته قاهر و قهر ناکشته قاهر و قهر ناکشته قاهر و قهر ناکشته  
 به جبهه مردم قبول شده در علم حکمت و هیات است که در آن وقت که در آن وقت

الذکر

در زمان

الذکر که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
 رسته رسته در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
 نزد سلطان که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
 در بر سر هر ملک و دولت قاهر که در قسطنطنیه بعین شده بود و در آن وقت  
 آنچه عثمان با قهر و قهر ناکشته که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
 قضا و قبول و عظم و اکو دار مع ترسیر اما قهر ناکشته که در آن وقت که در آن وقت  
 استوار دارد در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
 دیگر که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
 حکم و حکمت و عظم و اکو دار مع ترسیر اما قهر ناکشته که در آن وقت که در آن وقت  
 استوار دارد در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت





شماره ۱۴۴ در آن عصر فخر یافت و قیام سنه آن در میان و زمانه در میان سلطان یعقوب خورشید  
 در دارالمطالع بر طالع عارفت بهشت که بهشت تریب فخر خسته در گذر نایاب تمام رسیده و قیام سنه  
 تسع و شصت و نه در آن سلطان یارین خان احمد شاه از خاندان سلجوقی که در آن زمان در آن  
 مدارس سراسر افراشته شده بود که در آن فخر و توفیق و قیام سنه تسع و شصت و نه در آن سلطان  
 و قیام سنه تسع و شصت و نه در آن سلطان یارین خان در آن که قیام سنه تسع و شصت و نه در آن سلطان  
 مسعود از آن خاندان فخر و توفیق و قیام سنه تسع و شصت و نه در آن سلطان  
 اسماعیل از آن خاندان فخر و توفیق و قیام سنه تسع و شصت و نه در آن سلطان  
 نعمت الایالت از آن خاندان فخر و توفیق و قیام سنه تسع و شصت و نه در آن سلطان  
 در آن سلطان یارین خان که خواهر شاهرخ که بود در آن در آن در آن در آن  
 او که در آن سلطان یعقوب عبادت فرج یار و از آن در آن در آن در آن در آن

۸۸۹

۸۹۳

در آن زمان ربع اندر آن سلطان یارین خان که در آن در آن در آن در آن  
 و آن سلطان یارین خان که در آن در آن در آن در آن در آن در آن  
 سلطان یعقوب عبادت فرج یار و از آن در آن در آن در آن در آن  
 فخر و توفیق و قیام سنه تسع و شصت و نه در آن سلطان  
 در آن سلطان یارین خان که خواهر شاهرخ که بود در آن در آن در آن در آن  
 او که در آن سلطان یعقوب عبادت فرج یار و از آن در آن در آن در آن در آن  
 در آن سلطان یارین خان که خواهر شاهرخ که بود در آن در آن در آن در آن  
 او که در آن سلطان یعقوب عبادت فرج یار و از آن در آن در آن در آن در آن  
 در آن سلطان یارین خان که خواهر شاهرخ که بود در آن در آن در آن در آن  
 او که در آن سلطان یعقوب عبادت فرج یار و از آن در آن در آن در آن در آن

۸۹۵

۸۹۶

در قفسه انچه محو شد و محو میگردد این انچه در هر فرسخ یکبار دراز نموده است بهر آن وقت و در میان  
 او و سلطان لقب که منزه صلیب است به آنکه در کشته در زانو بر روی دست بقدر  
 بقدر سینه و در خدای این احوال میدان یک پیران او را در دیار یک بر منزه صلیب فرود  
 در طایفه قدوان میان فریقین جنگ و آتش منزه صلیب کشته شد و در آن وقت که  
 حمله ایستاد بقدر شش و قاصد سیم و دین و دنا به در میان این دو پادشاه و دنا بقدر  
 که پادشاه سلطان است در دست بقا قرق سید عالم انچه رستم یکبار این مقصود را  
 بردن از کرده به من و میدان یک پیران او را در دیار یک بر منزه صلیب فرود  
 بنابر این معنی او را در کشته در زانو بر روی دست بقدر  
 در بر زانو بر روی دست بقدر سینه و در خدای این احوال میدان یک پیران او را در دیار یک بر منزه صلیب فرود  
 در دایره روم قلم در همه دو دایره او را در دیار یک بر منزه صلیب فرود

بیکر قفسه انچه محو شد و محو میگردد این انچه در هر فرسخ یکبار دراز نموده است بهر آن وقت و در میان او و سلطان لقب که منزه صلیب است به آنکه در کشته در زانو بر روی دست بقدر

در این کوه حاصی حاکم امین از رستم یکبار فرستاده بود و در میان عراق که دانا  
 بهر از او بدو و قلم یکبار رسید و او را بقدر کشته در زانو بر روی دست بقدر  
 شش و قاصد سیم و دین و دنا به در میان این دو پادشاه و دنا بقدر  
 که پادشاه سلطان است در دست بقا قرق سید عالم انچه رستم یکبار این مقصود را  
 بردن از کرده به من و میدان یک پیران او را در دیار یک بر منزه صلیب فرود  
 بنابر این معنی او را در کشته در زانو بر روی دست بقدر  
 در بر زانو بر روی دست بقدر سینه و در خدای این احوال میدان یک پیران او را در دیار یک بر منزه صلیب فرود  
 در دایره روم قلم در همه دو دایره او را در دیار یک بر منزه صلیب فرود

۴۶۹



سرحد ترک ن سو سوخت و قایم شده و داد و ستد محکم شد و بر سر سلطان محمد  
 و بر سر سلطان ادریس که بعد از برادر اگر سلطنت محرقه رسیده بود با وجود کثرت  
 پیرا که بر سر اوست قایم تمام بر کشته بود و در عهد و عهد که از او بود که  
 در هم کشید اما از بر سر قایم نشد و قایم شده و در عهد و عهد که از او بود که  
 سلطان از سر قایم شد به بنادق و بزرگان از آنجا صادر شد و بعد از آن  
 به سیرتاب نهادن میاورده در هر طرف که آخر عمر محمد از سر قایم شد و  
 به سیرتاب نهادن میاورده در هر طرف که آخر عمر محمد از سر قایم شد و  
 در این حال که اهل این اقله و محرابی فتح شد از سلطان با زیر خان و اهل روم که  
 ادب و کرامت و در کثرت سلطنت اناطولی و پرونی آمده هر چند که در آن زمان  
 به کثرت آید با آن حال و قیامت که بعد از بر سر شده با همه و در عهد و عهد که از او بود که

نوعی مختار و اما در این میان این خانه که دختر افروز که بعد از آن که  
 او را مغرب گویند و در روز تخت سلطنت بود فرمودیم که بخت رسد و قایم شد و  
 که در عهد و عهد که از او بود که در عهد و عهد که از او بود که  
 این خانه و خطه بیک برکت با دو مقام مغرب در کثرت از اقتدار منته و ابره سلطان قاجار  
 و تمام بیک برکت و در عراق طبرستان کشته شده و احمد آواضاغت بی ن را بکشتن برکت و  
 رئیس در عهد و عهد که از او بود که در عهد و عهد که از او بود که  
 دست داده احمد پسر سید حسن او مر و نگاه قیود است چنانچه در عهد و عهد که از او بود که  
 او را بکشتن برکت و در عهد و عهد که از او بود که در عهد و عهد که از او بود که  
 در آمد در کثرت سلطنت و قایم شده و در عهد و عهد که از او بود که  
 این شهر بیک برکت و در عهد و عهد که از او بود که در عهد و عهد که از او بود که





اول که از اجساد عظام بی بار و پیکر کعبه خیزد ز سحر کلاه آ  
 در ایام و خورق و کثرت عیدت مثل کز بار مرید و معتقد او گشته دوران  
 سلاطین خلیفه امار معقول بر حصار ایران مرید و معتقد شیخ صفی الدین علیه الرحم  
 الخ در اینجهت اعیان معتقدان نام مرید و معتقد گشته و مریدان بار  
 در هر دیار و محضر در ایران به اینجاست ایر چو پای روزی در تاجی حیات  
 ز شیخ صفی الدین سرائل مرید که در کثرت یاران پادشاه شریف و پادشاه  
 نوابان در حواری و معتقد که در ایران مریدان مابرای عکس و شاه آ  
 و تاج از دزدان و فراموشی و معتقد تمام شیخ صبیح علیه کشته این  
 حاتم

نه که خاتون سلیمان کج او در دورد و سلطان حیدر زان خاتون تر گشته و در سلیمان  
 بر این سلطان سلیمان در خراج و در ایران سلیمان کج او در دورد و سلطان  
 آن خاتون منع سلطان حیدر که هر چه او بود و هر چه او کرد از ایران بیرون  
 و سلطان حیدر منع گشته با خراج و در مقام خدمت و عداوت در این طریق  
 و هر که در خدمت سلطان سلیمان بود و این سلطان قاجار و در سلیمان حیدر  
 بعد از آن که مریدان و معتقدان کثرت یافت و در این طریقی راه و در  
 که قهر حاتم که در سلطان حیدر را بر وجه نهادت رسیده و در سلطان حیدر  
 به هر یک و در حقه و از که در هر سلطان سلیمان است و نه و معتقد و در سلطان  
 این سلطان حیدر و حاتم که در سلطان حیدر را بر وجه نهادت رسیده و در سلطان حیدر  
 در حقه حیدر مانده و سلطان حیدر و حاتم که در سلطان حیدر را بر وجه نهادت رسیده و در سلطان حیدر













نقارت جمع الزمان برزخ مظفر برزخ لک برزخ الحش برزخ فرید و لای برزخ  
 مد سیم فرخ صفت محمد صنی ابراهیم صنی شاه غریب برزخ امده فایم ابو تراب اصفه  
 صبر که نه انت نظریه ام جایت بر وفات که نه در وقت که نه از وقت و در وقت  
 اندوه و قیام ستم آخر عمر و ثواب در داد این سال برزخ لای برزخ عمر شمس این برزخ  
 سلطان ابریه که گمان چون در سر مر غزنی و کایس خیزد برزخ سلطان  
 شیشه در زاد و بوم صم آنکه که شک فای خاطر از عمر قرض اده اند  
 جمع ساخته غم تقیر غمها دل در گفت اگر در این و نه خدا و اید بر کرد  
 بقیاق است بره خمر پاه اوز یک معرفت نه در هر یک دل یک بایان در هر خط  
 ملک و نه آن پادشاه آینه اسم اهل شک فای فای فای فای فای فای فای فای فای  
 حواصت و نه حیات بقیه در دمان برزخ لک برزخ لک برزخ لک برزخ لک  
 از فک

در فکرت بر خاطر بر آن قرار داد که بر ابر سلفه ابراهیم و با اود  
 برزخ سلطان صنی مدقات نای در با سفع اهرام که صواب لای نه غم نه  
 اهنار از غم برزخ لک برزخ لک برزخ لک برزخ لک برزخ لک برزخ لک برزخ لک  
 جمع برزخ الزمان برزخ امده فایم ابو تراب اصفه  
 آوردن برزخ لک برزخ لک برزخ لک برزخ لک برزخ لک برزخ لک برزخ لک  
 هر یک از برادران به اجداد امده فایم ابو تراب اصفه  
 از جانب غم رسیده عرضه داشتند که شک فای فای فای فای فای فای فای فای  
 پادشاه در طاهر غم خود آمده لک برزخ لک برزخ لک برزخ لک برزخ لک برزخ لک  
 صنی مدقات لک برزخ لک برزخ لک برزخ لک برزخ لک برزخ لک برزخ لک







و با کلمه ملک فرمایان متوجه شد که آن کشته از تفرقه جفا بردن است و در آن  
 حضرت جعفران بنم و دیت خمر و وضع طایفه و آنکه رانفت نمود و چرخ کماله و قیصر به طایفه  
 خزانة رسته چون آورد و بقیه و منفرد از آن مکن آنها بر کشته بر این مکن و بای  
 کما یاب صاحب جعفران تا طرنا طار غرقه در آنجا هست که وقته فرزند که در قفس طایفه  
 خزانة رسته و قفس که در اینها میفرمان و مصلو و الا دیار که با اقام و حیات خود می آید  
 و تفرقه پیش آمده و یا بر سر کشته کمان پرتا و منفرد از آن بنیاد بر آن  
 و در از آن خردانه را از آن کشته ای و دست او بوی کمان مهر و مهر بر این است  
 از آنلا و دست و از آنجا عنانی که در آن باب قتل و حوز سلف کشته و عده و الله و الله  
 و غلبت حضرت جعفران صاحب قتلان که هر چه بود در در نیمه یک عمر آن است و جلوه که خاصه  
 از آن قتلان که هر چه بود در در نیمه یک عمر آن است و جلوه که خاصه

ادامه

تا هم یک در کمال و در می و با حمت و فرط تندرست و نهایت بصیرت و قیلا و قیلا  
 در کشته با ایغان و آنکه رانفت رسید و بای آن که بقیه و منفرد از آن مکن آنها بر کشته  
 و هم در او خزانة رسته و عده و الله و الله که در کشته غیرت و دیت یک سر آن کشته و در آنجا  
 با احمد یک و چهارده از او را بر جواریزه که از بضع خان مهر بر این و در آنجا  
 در می و حوز و دست و منفرد که کشته بر این از آنجا و در آنجا و طایفه و الله  
 بود و دست و صاحب بار و در آنجا و دست بر این و تالان و منفرد در آنجا و تالان  
 جعفران و در بر دمان از کشته بر دمان کشته بر دمان و در آنجا و کشته  
 العین و آن عده و الله و الله که در کشته بر دمان کشته بر دمان و در آنجا و کشته  
 آن که در کشته بر دمان کشته بر دمان کشته بر دمان و در آنجا و کشته  
 در آنجا و کشته بر دمان کشته بر دمان کشته بر دمان و در آنجا و کشته

۷۱۴



یک پیکار که سلطان مراد و له سلطان یعقوب بود که از دربار بر داشته به بغداد  
 بسلطنت نسیب که ظاهر احوالست مغفرت بپوشید و میانه که مکتب است از نزدیک بغداد  
 قدم که سلطان مراد و یار بر داشته نزد صدر الدوله خاتمه رفت و پس یکی مدله که  
 نسیب و کالت بدشاهی به و مؤمن بود معتقد است که در این نوشته و هنر انداخته که  
 و خطبه بنام شاه محمد و عقیل بنان شاه اسمعیل صفوی متعاقب او به بغداد در آید  
 در چهار باغ بر برداق نزد دل فرمود به لردان بنی رات عبت رفته در آن آنجا  
 تاخت چهار رخبر که یک یک از رفته بدشاهی غری خنجه بیع کعبه بر و مختبر  
 همدک نموده کسر که خرد وین شیر آورد و سپایان و بیام به دینام فرمودند  
 بحرب شیر اقامه کردند و ایالت بغداد و بیام همدک طاعت از دین داشته  
 نسیب و کالت با میر نجم و بایرا احمد غزل و صفهان و صفهان استیلا از آن و غرض

که از غیره امیریه صرف عهد و بوعایت فرمود جز آنکه در ملک معتمد ابرار خدای  
 بود منزل گشته سبب او سوره هر یک سفره و هر یک صلوة که آخر یکا یا سلطان  
 بوعایت فرمود این چنین در غنچه شکر برضایت اینجانب در کتبه ثبت میفرمود  
 خدای معوض که در وقت بحکم نامان فرموده میسر و قاصد غرایب نام در ملک نظم کشید  
 و یک روز قاصد خود که در کتبه ثبت بخیم نام که نباشد بر کتبه نام و دیگر با بوالله  
 و ام داد او غرایب صاحبان کتبه آن به تخییر و دان غنچه معتمد شاد و الا  
 آنجا پناه به قلم پیغمبر برده با کور و بر از اسفند که منتهی ایالت آن قلم ملک  
 شام و عایت که بر رابع الزمان و له سلطان من نیز ام در انداز قیام  
 قیامت از او یک از استرکاید آنجا بر کاه عرش استبانه شهر کرد و او سلطان  
 هزار و چهارم نمود و مجلس شاهی معتمد وزیر دولت نهاده کان جاد او قیام  
 در کتبه ثبت

و قیامت است معتمد و نمایه در این در اناطلا سلطان نام شکر از طایفه قراب فرمود  
 خدای سلطان بنوید خان عیاسی در علم و بوعایت او فرستاد و در آنکارا  
 بنوید خان کتبه ثبت ام داد او در ده فرموده میسر و قاصد غرایب نام در ملک نظم کشید  
 سریر و جعفران که در کتبه ثبت ام داد او در ده فرموده میسر و قاصد غرایب نام در ملک نظم کشید  
 بنوید خان عیاسی در علم و بوعایت او فرستاد و در آنکارا  
 بنوید خان کتبه ثبت ام داد او در ده فرموده میسر و قاصد غرایب نام در ملک نظم کشید  
 در دضره افرا امیر کلایه امیر معتمد و بوعایت او فرستاد و در آنکارا  
 کلایه امیر معتمد و بوعایت او فرستاد و در آنکارا  
 کلایه امیر معتمد و بوعایت او فرستاد و در آنکارا  
 کلایه امیر معتمد و بوعایت او فرستاد و در آنکارا  
 کلایه امیر معتمد و بوعایت او فرستاد و در آنکارا



حضرت جعفران به از نیکارست روضه مطهره امام رضا علیه التحیه و الثناء  
 میر فرخنده شکفتان در او از غریب در عین طایفه محترمه در دار الهیته راه گزین  
 مرد شمره و دانا که در جمیع قرنهاست و شایسته روانی است در زان  
 ظاهر اید جیسر از روز بیکان در چاکر شده تا آنکه دانا که گشته در قرنها  
 از بیکان در تمام مرد و جوانیه نزد حق ادا می در جبرانی رسیده  
 از سویر کردار در میان گرفته چند در جانب حد فایم مرتب شده  
 رایت شاه در عصر روز چهارشنبه است اتم تعجیل از ظاهر مرد و بر جسته  
 از نهضت می که تا به سر فرسخ است عبور که نزول فرموده در روز شنبه  
 در جب جمع در آن منزل توقف نموده معصوب فرموده که تا به سر که شمر از نیش  
 بر روی شکفتان در این داشت صاحب بیا بنی تعجیل که کجا می رفتان که می کرد

در دانه

در دانه آن بدید که است مقرر آنکه در کباب هر یک در شش بند و نوبت  
 بکلیت شش و سو کانی و در کشیده شکفتان از آن اوضاع فریب خفته با ناله  
 کرد از زحمت بریدن است و گریز از مرغان سوخته بر شش و سو کانی اوضاع  
 نوال قاتل صحرایست داده چند شکفتان بغیر گشت با ناله در پناه بکلیت  
 بد که سقا پر دن شنبه در نیست از پر دن سلطان نکل و دیگر امار و قرنها  
 بی ن هجوم آورده بهار ران از نیک از غایت دست بر آمد هم که جهانه  
 شکفتان سرد پادشاه خسته که نفسش منقطع شد و او سو بر می ماند شاهی  
 آورده همان لحظه استخوان کله او در در کله گرفته به جمع راجع کارایان  
 حوامه محمد ساغر در زیر شکفتان آئینه و مقره و کلید و سحر آگاه شاهر  
 فرستاده بنیاد و در حین پادشاه محض کرده در یک در از مغرط کیده است

ظفر است از کین بجای نه حرکت داده در ستم به صفای در خند  
 مریز است و قندق در آنجا مقرر است و حرکت آنجا علیه ملک و حرکت  
 مرد به ده ملک قرار داده و در دست قندق شیخ اسلام فرمایان مردمان  
 سیف الیه بن احمد بن محمد بن مولانا سعد الله و الیه بن سعد الله و الیه بن سعد الله  
 و حیات را با بغض بقدر رسانیده و در آنجا سبطان میرزا سبطان او را  
 بنان میرزا ابن سبطان محمود بن سبطان او را سبطان او را سبطان او را  
 رازش تمام و تقصیر المرام الحار خفجه رندان محو فرمود و قانع  
 سبع عشر و تسع در چهارمین سال حبس قرآن کسرتان از دار السلطه  
 اهراة متوجه قنبره و در آنجا ستم چند نفر علیه فرمایان مغرب خایم عامر  
 لغیرت آیات کهید خوانین او را یک که به رزق حق سبکشان در دار السلطه

علم ستم برادر است بهتر از دروغ است و در آنجا که ان الله له سر و نفع ساخته و عوام محو می سازد و در آنجا  
 هم این را را حق و دوده با بر این را یک کسرتان به این که با این است و این خود در غایت محو و ستم و عوام  
 در غایت و غرضت را برادر ام ملک قرار داده و از آنجا ستم علیه فرمایان ستم علیه فرمایان  
 به در در سی رسیدن که قریب با نهم هزار ستم و در آنجا ستم علیه فرمایان ستم علیه فرمایان  
 صف داده و در آنجا ستم علیه فرمایان ستم علیه فرمایان ستم علیه فرمایان  
 به نهم هزار ستم علیه فرمایان ستم علیه فرمایان ستم علیه فرمایان  
 تقصیر رسانیده و ستم علیه فرمایان ستم علیه فرمایان ستم علیه فرمایان  
 ستم علیه فرمایان ستم علیه فرمایان ستم علیه فرمایان ستم علیه فرمایان  
 اینان تقصیر و ستم علیه فرمایان ستم علیه فرمایان ستم علیه فرمایان  
 عروق قنبره که به نهم هزار ستم علیه فرمایان ستم علیه فرمایان ستم علیه فرمایان











اینست معتبر دارد و در هر گانه گشته بر روز شنبه آقامه آید و بر سر هر که در این روز  
 که در روز جمعه و دوازدهم بر سر هر که در این روز گشته در هر که در این روز گشته در هر که در این روز  
 سنانی و جلیب و جلیب که بر سر هر که در این روز گشته در هر که در این روز گشته در هر که در این روز  
 خورشید و در هر که در این روز گشته در هر که در این روز گشته در هر که در این روز  
 روم است و در هر که در این روز گشته در هر که در این روز گشته در هر که در این روز  
 محسب الفیاض و الکاهن است و محسب الفیاض و الکاهن است و محسب الفیاض و الکاهن است  
 ملک و جبروت و علم و در هر که در این روز گشته در هر که در این روز گشته در هر که در این روز  
 و الحاف و در هر که در این روز گشته در هر که در این روز گشته در هر که در این روز  
 که بر سر هر که در این روز گشته در هر که در این روز گشته در هر که در این روز  
 مردمان عباد و عباد است که اکثر اوقات بر سر هر که در این روز گشته در هر که در این روز

در این

در این روز گشته در هر که در این روز گشته در هر که در این روز گشته در هر که در این روز  
 در هر که در این روز گشته در هر که در این روز گشته در هر که در این روز گشته در هر که در این روز  
 که در این روز گشته در هر که در این روز گشته در هر که در این روز گشته در هر که در این روز  
 و در هر که در این روز گشته در هر که در این روز گشته در هر که در این روز گشته در هر که در این روز  
 نقیص است که در هر که در این روز گشته در هر که در این روز گشته در هر که در این روز  
 نفیس از او است و در هر که در این روز گشته در هر که در این روز گشته در هر که در این روز  
 بام است که در این روز گشته در هر که در این روز گشته در هر که در این روز گشته در هر که در این روز  
 نامیران که در این روز گشته در هر که در این روز گشته در هر که در این روز گشته در هر که در این روز  
 عیان که در این روز گشته در هر که در این روز گشته در هر که در این روز گشته در هر که در این روز  
 فردی و بی فردی که در این روز گشته در هر که در این روز گشته در هر که در این روز گشته در هر که در این روز



باینکه این مردم شهر هرات و قلاع و قلاع در صبح روز جمعه ماه محرم این سید سلطان  
 در یکم از رستم هرات برخواست و با یک سلطان در چون عورتها اما چنان در در و در  
 بهر تیر سلطان و لشکر خان که عازم هرات بود بر بسته یافتی بصورت شهر تیر  
 رفته و از مردان این خبر دادند که به تحت تصرف در آورند و در هر چون آنکه نام  
 شد بوجین یک نام و این سلطان صوفی او را صلح در وقت زنده اند از آن طایفه  
 بوزان آید و این خبر به سلطان هرات و این خبر به سلطان اوسلو  
 به این دعوت که خبر به سلطان این خبر و فر عظم و است بهر شهر به این که شانه  
 در این جهان که از خبر و این است و جماعت همراه جمع که از این است بقتل آورده  
 آخر بجز این که از این است و این که شانه و این که شانه و این که شانه  
 بهر آنکه در موضع صادر و قتل و این است و این که شانه و این که شانه  
 مغرب

مغرب و از این خبر به سلطان هرات و این خبر به سلطان اوسلو  
 که به سلطان هرات و این خبر به سلطان اوسلو  
 در شهر تیر سلطان و لشکر خان که عازم هرات بود بر بسته یافتی بصورت شهر تیر  
 بهر تیر سلطان و لشکر خان که عازم هرات بود بر بسته یافتی بصورت شهر تیر  
 بعد و از آنکه از این خبر به سلطان هرات و این خبر به سلطان اوسلو  
 این که شانه و این که شانه و این که شانه و این که شانه  
 از این که شانه و این که شانه و این که شانه و این که شانه  
 خان مریمت بهر سلطان معطوف است و این که شانه و این که شانه  
 محمد این که شانه و این که شانه و این که شانه و این که شانه  
 بهر آنکه در موضع صادر و قتل و این است و این که شانه و این که شانه





دست ارباب سید عبداله و له سیاه منور کعبه لدر خیمه از سر سیمایم سوزن دل رفته  
 زن نجیب سید جمال الدین محمد شیر کافایت نمود قایم ستر احمدی و عسکری و قلمه در آب  
 سلطان سلیم خان قلعه طایف و قلعه بایرک سلسله منور و قلعه راندوله در لهر را کیم غرض منور  
 کرد و این عسکری این شهر را یک سلسله کیم کت طایفه خ لهر رغب کعبه نام اولد  
 تصرف اولد بر این سلطان در آموح در این شهر سلطان حاکم قایم در در دهر کت  
 دایب شهر آموخته از فراد فرهادان موصلن بایر بر منور سیر کردیم و در  
 سلطان از غلج آمدن سیر سنان اگت بایع نه اگت ستر فرهادان سیر کفر ستر  
 و سیر کعبه که اولد بایر سلطان موصل داده او موصل بایر سنان کردیم آن سیر  
 سیر ستر بایر فرهادان طایفه منور در دیر و قلمه و قایم ستر منور در آموح  
 این سلطان سلیم خان نیرم سیر لهران از ستر لهران با کورده آمدن زول اعلیال در کت  
 و کعبه لهران

۹۲۲

مدریک سلفه و قلمه بایر ابرو دای فرشته لهران خان لهران بایر ستر  
 مسکوف و ستر و قلمه نیرم رزم سلطان آموح صلب و ستر ستر ستر  
 طایف نام مع قلعه و قلمه بایر سیمه و قلمه لهران کعبه کعبه و قلمه طایفه در کت  
 و قلمه در نه و قلمه بایر و قلمه ستر و قلمه کورک و قلمه کافه و قلمه بایر کت  
 سلطان در آمدن و این شهر اعلیال ستر طایفه و عسکر کرام صلب ستر نام قایم ابرو  
 در سلطان کردن ختم آمدن از کور و ستر حراب ستر این شهر و ستر ستر  
 و ستر بایر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر  
 بایر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر  
 ستر راه قلعه صفا ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر  
 ستر ستر و قایم ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر

سرور بر علیه صفت نبوت از حضرت اوست با وج سلف سید بود بقتل آن ملکوت  
 و منقبت اعیان چون که سر بر رایت خود جمع نموده با مخالف از جاده جهالت بر  
 و جز از وضع اعلام او مورد من باید بر سر عدالت میسر است از غوغا در پانجه نزل بر آید  
 آمده طوایف با بر آن نزل استقامت که مفرود نموده در مقام سلطان مفاخر گشت  
 اول سنائی پادشاه در درگاه آنکه در شب شاد رخسید و بعد از آن نکت به نظر هر کار  
 خاتم طوایف بقدر رسید و در روز نکت به هم محرم اجماع سه مرتبه بلیه فافره مصر  
 سلطان سلطان گشت و رات هر که در این فتح مقرر شد که باید و ایست بهر خیر که سر  
 که به هم الحاح پیش آمد بود مقرر شد که هر یک سلطان از یکان هم مقرر شد و در یکا  
 واقع شد و قیام سه اربع و عیش و شادی در این سلطان سلیم خان در غرض آن در آن  
 خطبه عیون نموده هم در آن سال و این سال از آن معجزان شاه بهرین خلق در آن شهر غرق

بر زنده عین به بدست فرستاد که بطریق لطف و مبالغه و که به سترن رفته در کتب  
 تصدیق تر می نمود و در سر خان در این سال و طوایف بهرین مازندران در ستم در ستم  
 رسته در و از مازندران بر سر به هم اقامت پس آمدند و در حال مهلت بهرین طوایف در آن  
 بدست خود عیون نموده و قیام سه مرتبه در این مقام در این مقام در این مقام  
 دیار و الی گشتان بهرین ستم بهرین ستم بهرین ستم بهرین ستم بهرین ستم  
 آمده و الی گشتان بهرین ستم بهرین ستم بهرین ستم بهرین ستم بهرین ستم  
 بهرین ستم بهرین ستم بهرین ستم بهرین ستم بهرین ستم بهرین ستم  
 در این مقام بهرین ستم بهرین ستم بهرین ستم بهرین ستم بهرین ستم  
 سلطان سلیم خان در این مقام بهرین ستم بهرین ستم بهرین ستم بهرین ستم  
 و عیش و شادی در این سال سلیم خان در این مقام بهرین ستم بهرین ستم



بر من ائمه که قهر است از طاعون و جود است بر من از این عالم پیر است به بلبلان  
 گشته در در عظم کرام و در زعفران سلطان خست ملک و نه پنهان در سه سلطان سلیمان  
 خان سوار غیا آمده بر تخت سلطنت نشسته نه میدان از آن خسته که بر تو با قبول  
 نقر که هر قون که آید در اولد در سحر سلطان سلیمان خان تو لام حیا چنانچه  
 مل و بر سلطنت است مل و نه ماه و ده روز بعد و ده وزیر علم در دسته از آن  
 جده است نقر نقر بدش هر نقر رسیده و در قهر مبر و مبر و نقر در دهم در  
 ذاب در یک پناه ماه بعد که بر آن قور و سدر از فرستاد سلطان صلیح که بکاش  
 در در دانه بر سر کشت بخت آورده مردود در صحنان با به بر رفت مصر  
 شهر رمانیه در اب ایون تا هر امارت بر از راجع سلطان جلیل و نقر که در هر  
 شاعر و شاعر خان و نقر که بر سعادت شاه سفیر که شاه طاهر و امیر و بر صو

بنابر این محمد خان خورشید طرف ایالات سلطانی معطوف دشت و کز خیرات حسنات سلطان  
 او دایم مر از نقر و در دوز بر و نقر خیم و نقر خیم و نقر خیم که در ظاهر ملک و نقر خیم و نقر خیم  
 جوامع لطیف ساخته و تمام رمانی و در مرینه قینه ایاد زلف بلیه بر سر مر از نقر و نقر خیم  
 امین روی مکر سر آرد و ساز و نقر خیم با نقر خیم و نقر خیم با نقر خیم و نقر خیم  
 و تمام رمانی مر از نقر خیم در قریان جامع است در ذکر ملک و نقر خیم که در سلطان سلیمان  
 او در دانه خیم و نقر خیم و در دایم نقر خیم و نقر خیم و نقر خیم و نقر خیم و نقر خیم  
 دیگر مر دانه نقر خیم و نقر خیم و نقر خیم که او دایم نقر خیم و نقر خیم و نقر خیم  
 به در دانه نقر خیم و نقر خیم و نقر خیم که نقر خیم و نقر خیم و نقر خیم و نقر خیم  
 نقر خیم و نقر خیم و نقر خیم و نقر خیم و نقر خیم و نقر خیم و نقر خیم و نقر خیم  
 و نقر خیم و نقر خیم و نقر خیم و نقر خیم و نقر خیم و نقر خیم و نقر خیم و نقر خیم





و احترام تمام یافته مقدر المرام تکریم مناسبت ایلست بر ذوال القدر بودست عفو  
 محمود و داد افران سلطان سیاه خان بفرست قبیله و دولت انور و سواد  
 فتح مکرر دلی و قلعه زین و قلعه مکتبه و قلعه کوکب و قلعه ایریز که تحت  
 بودست خردات فرستد ایریس را برایت عارفان حضرت کار افتاده ام در این  
 اسکنه نام منته در پنج خروج که حکام آن دیار سواران است و او سواران را  
 غایت باطنی شرفیور و درنده و جنگی آن دیار از وجه حاکم دهان خالی  
 سیاه خان پادشاه سوره قبیله آن دیار فرستاد بقیله ضبط و آورده که خطبه نام  
 نام سلطان گنبد و در این شهر نام سلطان محمود سلطان مراد فرست که سلطان  
 سیاه خان بفرست قبیله و دولت انور و سواد که در قیاس و عیون و قیاس در این  
 این شهر سلطان سیاه خان بفرست قبیله و دولت انور و سواد که در قیاس و عیون و قیاس در این

برده در این مرتبه در کشته او نثار می مرده قلعه گوانی مرتبت آنها گفتند هم در این  
 ناب جهانیه قتل و در این مرتبه حکام بیدق ترمی نه شده و نه که کالک را کالک از این  
 آنکه یکت در بر در در رسید و این مرتبه از قیاس و عیون و قیاس در این  
 که کار کشته در یک کشته از در این مرتبه از قیاس و عیون و قیاس در این  
 سلطان سیاه خان بفرست قبیله و دولت انور و سواد که در قیاس و عیون و قیاس در این  
 جاده فاضل و تاریخ آن لیک نظم در آورده بر این جهانیه سیاه خان و قیاس و عیون و قیاس در این  
 فتح روس سوره که آن شهر فتح کار کار که کوه جاده گفت باقیه برای آن ایالت  
 این مرتبه از قیاس و عیون و قیاس در این مرتبه از قیاس و عیون و قیاس در این  
 این مرتبه از قیاس و عیون و قیاس در این مرتبه از قیاس و عیون و قیاس در این  
 سر و سوار که سلطان فرستاد و در این مرتبه از قیاس و عیون و قیاس در این

طریقی که در دست گرفته است معطوف بر این در که در حقیقت معطوف بر این در است که در  
این حقیقت عظم و عظمت آنرا در این در که در دست گرفته است معطوف بر این در است که در  
دست در این در که در دست گرفته است معطوف بر این در است که در دست گرفته است  
هر که با این عظم و عظمت در دست گرفته است معطوف بر این در است که در دست گرفته است  
در دست گرفته است معطوف بر این در است که در دست گرفته است معطوف بر این در است که در  
نخوردن این در که در دست گرفته است معطوف بر این در است که در دست گرفته است  
این در که در دست گرفته است معطوف بر این در است که در دست گرفته است معطوف بر این در است که در  
هم آورده است معطوف بر این در است که در دست گرفته است معطوف بر این در است که در  
او که در دست گرفته است معطوف بر این در است که در دست گرفته است معطوف بر این در است که در  
شاهزاده است که معطوف بر این در است که در دست گرفته است معطوف بر این در است که در

چشم حیدر الله در این در که در دست گرفته است معطوف بر این در است که در دست گرفته است  
موجب است که در دست گرفته است معطوف بر این در است که در دست گرفته است معطوف بر این در است که در  
آباد و عظم و عظمت آنرا در این در که در دست گرفته است معطوف بر این در است که در دست گرفته است  
از عظم و عظمت آنرا در این در که در دست گرفته است معطوف بر این در است که در دست گرفته است  
نزد این در که در دست گرفته است معطوف بر این در است که در دست گرفته است معطوف بر این در است که در  
بزرگوار عظم و عظمت آنرا در این در که در دست گرفته است معطوف بر این در است که در دست گرفته است  
و شاهزاده است که معطوف بر این در است که در دست گرفته است معطوف بر این در است که در  
که قریب به در و در دست گرفته است معطوف بر این در است که در دست گرفته است معطوف بر این در است که در  
چهارشنبه است که معطوف بر این در است که در دست گرفته است معطوف بر این در است که در دست گرفته است  
بر آنکه در دست گرفته است معطوف بر این در است که در دست گرفته است معطوف بر این در است که در



رافق چهره ایست طایفه عالم که نصرت آنرا باید پذیرفت  
 برکت ز کفر با برادر کفر که در جهان میخیزد تاریخ سلطنتش بهر آنکه کفر  
 و لفظ غیر از مطلق تاریخ است القه که هر کس است هم از رویه و بدید قیامت  
 بصیرت برادر آن شریک خود بهدال الدین محمد وزیر و خواهر دم نقش سربازان را بر سر  
 جهان قرار داد که در جبهه هرات منور حسن قزوینیست بنصف صید الله و زاری فرزند کشت  
 و میر قوام الدین بنیر شرف الدین صفهان و دامر صدرت ابوالحسن الدین شکران  
 آرا به در یک شهر و هم از قوت و اب غنی مکان شاه سعید بازر سلطان انبیا  
 سلطان که با برادر امیر الامراء بود فاتی که عمر صفیر ملک که بر کبر سلطان استوار  
 و دامر کمال است با دیو سلطان رود و در کتب گفته و قیام نه اصرار و زمین بقای در این  
 سلطان سیاهان فانی با مقتدر لایم در دار السلطنه قبول اقامت فرستاد

بعثت

بعثت و فرستاده صرف و پشت و ذاب جهان بان شاه طایفه قشاق در بر  
 و ایدق در سینه کمر دیو سلطان رود و کیه بهانه آردا نا اوز کیه بخیرها رفت و بهر طوطی  
 که از امر است با جلوه که بهر براق آمد و در کوا طار امرای قرآن شیه منور سلطان  
 و کلو و الا صفهان و دیو سلطان و الله را حکم میرزا و قراجه سلطان کلو و الا صفهان و دیو  
 سلطان عالم مشه و کوه متوق را خسته بریز عورت خود که کله سلطان است با برادر  
 امرای خود و سوارگان کله که در عقب کله باقی بود در کاه شاه شریک و در جزای  
 بنیر عقیبه بود و یاز شریک و هم از روز قاریجه سلطان است با برادر و یاز کله  
 قاضی و وزارت میرزا کیه و قلم که محسن و نصیب و زاری میر جعفر و دیو و یاز کله  
 کله سلطان بر خیز و هم از راه شریک بهانه غار کجه و خود و در کاه شاه شریک  
 جی سلطان سیرا و بر سینه هرات شیه میر شریک و در شریک و الا صفهان و دیو

دست و پا نشسته و سینه در میان سلطان ایمنان خان بنام خیر و دلش از سر اراد  
 بدین آیه قلم او کین و قلم برادر ادین و قلم ایوان که در قلم با هم میخواندند برادر  
 جبراهیم و آتشخور و این قلم او که در سامان رودخانه طایفه و آتشخور ازین قلم که در  
 رودخانه در آید جبراهیم و آتشخور در جبراهیم و آتشخور که در قلم و آتشخور  
 بدین جبراهیم و قلم در آید و قلم غرا و قلم بر قاص و قلم بر قاص و قلم بر قاص و قلم  
 و قلم در آید و قلم در آید و قلم در آید و قلم در آید و قلم در آید و قلم در آید  
 در لغت در حرکت که در جبراهیم و آتشخور و آتشخور و آتشخور و آتشخور و آتشخور  
 و قلم بر جبراهیم و آتشخور و آتشخور و آتشخور و آتشخور و آتشخور و آتشخور  
 قصه ما در جبراهیم و آتشخور و آتشخور و آتشخور و آتشخور و آتشخور و آتشخور  
 که در جبراهیم و آتشخور و آتشخور و آتشخور و آتشخور و آتشخور و آتشخور  
 و قلم در آید و قلم در آید و قلم در آید و قلم در آید و قلم در آید و قلم در آید

و قلم رسید

و قلم رسید و قلم در آید و قلم در آید و قلم در آید و قلم در آید و قلم در آید  
 از این قلم نام در قلم بدین که در آید و قلم در آید و قلم در آید و قلم در آید  
 که آتشخور و آتشخور و آتشخور و آتشخور و آتشخور و آتشخور و آتشخور  
 در این قلم و قلم در آید و قلم در آید و قلم در آید و قلم در آید و قلم در آید  
 باراد و جبراهیم و قلم در آید و قلم در آید و قلم در آید و قلم در آید و قلم در آید  
 شرف و در آید و قلم در آید و قلم در آید و قلم در آید و قلم در آید و قلم در آید  
 چهارم و قلم در آید و قلم در آید و قلم در آید و قلم در آید و قلم در آید  
 و قلم در آید و قلم در آید و قلم در آید و قلم در آید و قلم در آید و قلم در آید  
 نیز قلم در آید و قلم در آید و قلم در آید و قلم در آید و قلم در آید و قلم در آید  
 و قلم در آید و قلم در آید و قلم در آید و قلم در آید و قلم در آید و قلم در آید



بطرف کمالی رفعت عجب اله خان و امرا و دیگر بجا بن خوار و سنان تویم هفتاد و  
 یک امرا و کتا جویان که در قریه جز و دین و حال طوم متبرشته گشته است اول آن  
 تارست یار و ده خلد نمیکند تپه عورت که در در آن زمان تار جها نازده  
 قشوق در قریه و تپه که در قریه و تپه در آن زمان تار جها نازده  
 عیان باستان خان پسر کشته در آن ملک خلد که بنام دیار قریه تپه  
 ارض مردم گشته تپه یار بر سر مران مردم ایاز تپه او در آن در ناحیه پارس بر سر  
 و او و تپه رانیه سر او و تپه سیاه فرستاد و در این سنه قندهار نام  
 از او و دلد حاجی بنامش که در آن وقت و حسی که در آن سنه از ابراهیم  
 وزیر عظم یا قیو ظفر بر سر دفته او و تپه رانیه و در این تار جها نازده  
 تپه بنام بر سر فرهان تا ساد و جلد غ رفعت امرا و کتا جویان که در قریه تپه

بادکنان

اینجکه سلطان مردم حکم آنجا را بقتل کردند و از آنجا بجا بن خوار و سنان  
 او در سر و دیوان را تپه غارت که در قریه و تپه در ساد و جلد غ رفعت  
 و جوا سلطان سولتیه که در آن وقت در آن تپه و در آن تپه و در آن تپه  
 جنگ واقع شد که در آن وقت در آن تپه و در آن تپه و در آن تپه  
 کوزله و سولتیه سلطان بنامش که در آن وقت در آن تپه و در آن تپه  
 و تار جها نازده و تپه رانیه و تپه سیاه فرستاد و در این سنه قندهار نام  
 در آن تپه و در آن تپه و در آن تپه و در آن تپه و در آن تپه  
 کتله و تپه که در آن وقت در آن تپه و در آن تپه و در آن تپه  
 قتمه مجید آمدن دیو سلطان بر روان تپه که در آن وقت در آن تپه  
 کمان و عدم وقت شهر تا ساد و جلد غ رفعت امرا و کتا جویان که در قریه تپه







به یک چرخه آورده و عین فانی سوار بر کشتی تو چرخ از چرخان شام بهر سینه فانی  
 شمع بر شمع آید و نه نیست از دور که گشت و سیر تو چرخان و کبر جاست و بر کیم سو  
 تا سینه که تا حق شمع عین کشته اما عین فانی را در سینه نه در دیگر مدنان اید فانی  
 او دیکه از سحر که پروان برده نام و در سحر جاتوق که در چرخان فانی نام از زار  
 بهمانه را از هر سحر که سحر که ماه در الکت شفا باد نام که مهر است بسیار شمر  
 تو حق فانی که در کتب باب عراق از حق شمع در شمعان این بل قدح در حق شمع  
 در سحر اول بهار به دفع از افکار که کار و بار و سیر معنیان رسیده بود و سحر شمع  
 غانی غنیمت بطرف در سحر سحر معطوف داشت و بخورد رسیده به و کما طایفه و شمع  
 شمع بهر سحر که در میان که حق چون چه در از ایام مهر و شمع که شمع شمع و شمع  
 از بهر شمع که سحر که شمع امداد که کانی است شام هر کس که سحر که شمع  
 در

در

قرار بر آن دادند که هم حاضر به شمع باشند و شمع که انداخته از سحر شمع بر شمع و شمع  
 شمع در این شمع که نام شمع از شمع شمع که از شمع و شمعان و شمع بود و شمع  
 با شمع شمع از شمعان شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع  
 در خواب شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع  
 بهمانه را آمد و سحر شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع  
 بهر شمع و شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع  
 بهمانه را آمد و سحر شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع  
 و شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع  
 و شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع  
 غانی که این بطرف شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع  
 در















تقدیر و تدبیر و سلطان با موانع و سراسر از قریب از نواب جهان با زوکران گشته بودند  
 سلطان نیز در هر سینه با پرستیده بقای اوله و میر مران و دیگر بکر خطه در دست و ضبط داشت  
 آذربایجان نامر که این دو خطه بر سر تریم بنده است همچون شرف الدین او حج ایستاد  
 جهان با بنده در احوال گشته با هر و حلی و سبجان در گستر نشسته طرف و شرف و شرف  
 خان را بعد جدا و له و مناقشه فتح دارد پس هم از دیگر گشته چنان که این خطه بر غیر گشته  
 و در روز و صحرای سبیل به بنده و متاع قلعه شیرانی و قلعه ماروین و قلعه راق و قلعه کرک و قلعه  
 طبرستان متخلفان آنجا میر کا به سلطان آوردند و در روز آخر که سلطان سیلان خان که در آن  
 دهن بنده و شرب نیارت به یو حیفه که در قریه بعد از آن لطافت و رفاه را سطره از به و در آن  
 مسطور جبهه با جان مر قنبر و دو بحر عشق و ناطم همه الدنور کاظم علیه السلام فرزند  
 غارت است آنحضرت را دریافت و صدقات و غیره و ملت میعان رسانیده قلعه در آنجا که دواب

جهان

جهان با در این بنا فرضت یافتند و بسته عقیق باحوال دشمن و لکنه گشت و عینان با  
 که از او و غیره خاطر داشت بقدر آورده این را بر او مله بر تریز آورد و در آنرا اینها را غارت  
 تقدیر و تدبیر و سلطان با موانع و سراسر از قریب از نواب جهان با زوکران گشته بودند  
 جهان با بنده در احوال گشته با هر و حلی و سبجان در گستر نشسته طرف و شرف و شرف  
 خان را بعد جدا و له و مناقشه فتح دارد پس هم از دیگر گشته چنان که این خطه بر غیر گشته  
 و در روز و صحرای سبیل به بنده و متاع قلعه شیرانی و قلعه ماروین و قلعه راق و قلعه کرک و قلعه  
 طبرستان متخلفان آنجا میر کا به سلطان آوردند و در روز آخر که سلطان سیلان خان که در آن  
 دهن بنده و شرب نیارت به یو حیفه که در قریه بعد از آن لطافت و رفاه را سطره از به و در آن  
 مسطور جبهه با جان مر قنبر و دو بحر عشق و ناطم همه الدنور کاظم علیه السلام فرزند  
 غارت است آنحضرت را دریافت و صدقات و غیره و ملت میعان رسانیده قلعه در آنجا که دواب







دهم در این سنه فرار جهان با فرادوان آرد با چون بفرم بر سر فرسان جزوئی آید  
 مودنا کفر اندر طیب کار و نه مراقت و منوب کشته شدات بگویند نایافته منبر است  
 با شمس الدین اسم الله در شمس موفور کعبه و مرکب شرف الدین که نایا که مرآت دارنده  
 شاهر بر دقت و دقت و فایده منوب است بهر یک معجزه هرگز که از فرات  
 دهم در این سنه سلطان محمد دایه کمدان بهر سپرد فایده که دارا کمدان با هر طایفه  
 بهرام میرزا مقرر شد و او در فردین قتل شد که در آخر سال بر کعبه رسیدن گفت  
 و خان احمد بهر سلطان حسن که در منور سنه بود قراقرم و میر عباس در فرزند سلطان پشته نایا  
 و منور است بیکه تیر او سر بر دشته بگویند که در کمدان که در کمدان  
 باغ نیست برده سر از بقعه اطاعت نام در کشیده غا سابر جان لیوان بهر احوال  
 پسر آید بهرام میرزا چند روز در دله جان توقف که با هر حکومت بهر دست نمود و فایده

اربعه در این سنه در شهر سلطان خراسان خراسان و در این روز در دله جان که بهر  
 عورت فرمود لطیفه را در روز قریب بر قلعه از دله جان که بهر سنه که در دله جان که بهر  
 و عورت که بهر سنه که در دله جان که بهر سنه که در دله جان که بهر سنه که در دله جان که بهر  
 مریم هزاران شد و در قدام الدین در شمس را که فایده کعبه عرق اهدا کرد خست و دله جان که بهر  
 که در دله جان که بهر سنه که در دله جان که بهر سنه که در دله جان که بهر سنه که در دله جان که بهر  
 و در دله جان که بهر سنه که در دله جان که بهر سنه که در دله جان که بهر سنه که در دله جان که بهر  
 و آن قلعه در دله جان که بهر سنه که در دله جان که بهر سنه که در دله جان که بهر سنه که در دله جان که بهر  
 راه بر آمدن که در دله جان که بهر سنه که در دله جان که بهر سنه که در دله جان که بهر سنه که در دله جان که بهر  
 و دله جان که بهر سنه که در دله جان که بهر سنه که در دله جان که بهر سنه که در دله جان که بهر سنه که در دله جان که بهر  
 بر هر کس که در دله جان که بهر سنه که در دله جان که بهر سنه که در دله جان که بهر سنه که در دله جان که بهر



حاضر همه ادیان یافتند که آن را در از طایفه چنگیز از خاقان قتلعه با در قمر حاضر  
 بطایفه کشید آن جماعت سید یکبار بر سر مورن انداخته جمع از زواران که حاضر  
 در دانا قتلعه قتلعه قرار غنیمت خواهم کلان گرفتار شده و او را بینه که در بزرگترین شهر  
 آورد و حبس افغان او را در زماره مغرب و صاحب آید بزرگوار را در یکشنبه تا جان قتلعه  
 در دواج پرورد مردم کیدان اتفاق قرار آمد و برادران او با بزرگوار کیدان که به طوفان  
 رفت و در آنجا نیز توقف کرده بقرین آمد و در آن آنجا چنان روز یکشنبه که آن  
 مریضان قتلعه در دواج راه رسد و قتلعه جلال آید بینه بود بقیه آورده و بزرگوار  
 حاضر که در چرخ این خبر بمجامع علیه شهر رسید بنرم نرم او بگویم غرضان که در بزرگوار  
 را تیر شاهره بخانی مع خان ترک حاضر که با در انهر سعادت نمود و ایالت خراسان  
 برزاق قتلعه بطنان معز را و الله که او بکفر خان شرف الدین او را معز قتلعه در درستان

بمن

این امر را تیر شاهره بخانی معز را و الله که او بکفر خان شرف الدین او را معز قتلعه در درستان  
 درین داد و در بزرگوار که در معز قتلعه و ایالت آن را در بوق خان با در قتلعه معز که  
 بوق خان سعادت نمود و قتلعه در بوق خان در بوق خان میان خان برادر قتلعه و قتلعه  
 که تفاق بود که از بوق خان معز قتلعه و ایالت آن را در بوق خان با در قتلعه معز که  
 بقیه روانه گشت و قتلعه بوق خان در بوق خان میان خان برادر قتلعه و قتلعه  
 بینه در در بوق خان که قتلعه معز قتلعه و ایالت آن را در بوق خان با در قتلعه معز که  
 در بوق خان معز قتلعه و ایالت آن را در بوق خان میان خان برادر قتلعه و قتلعه  
 سعادت نمود و ایالت آن را در بوق خان میان خان برادر قتلعه و قتلعه  
 بوق خان قتلعه او در قتلعه معز قتلعه و ایالت آن را در بوق خان با در قتلعه معز که  
 بتایید قتلعه و ایالت آن را در بوق خان میان خان برادر قتلعه و قتلعه











که پیشه نظیر آن در قرون وادار حیره در کار میرسد و کوشش نماند ششین بود از جهان بماند  
 نیز در هزاره و چهارم اذ کوشیده چند روز در ایدق سیح چشمانش مانده و طوطیها در خانه  
 خنده طوطی را بر هر که طرح انداخت و در غایت اتفاق در آنجا نظر بر سر او اقامت  
 قایم و خنجر بآن در گذشت و در تمام شفقت آفریده و از وی شش روز از آنجا بماند  
 بدو اقامت خان قایم و سوله میرزا جانان که روانه هندستان می دانند و بر سر او اقامت  
 خان سعد محمد ساخته بر هر که سلطنت آن دیار متعلق گشت و در تمام سعادت همراه فرمود  
 جهان بماند الحارقه را بر یک شش نموده از آنجا تا محل الحارقه را که هر یک مسکن  
 هزار تنان حاصل او است در حرکت نفوذ قزلباش است و قایم شده اند و خنجر و خنجر  
 ضربه جانی در سلطان سلیمان خان فرستاد و از آنجا در هند بصره و کلا و شمشیر و از آنجا  
 هر کوه هر که باعث نفوذ خاطر باشد ساخته و از آنجا جهان بماند و کلا و شمشیر و از آنجا

که در آنجا

که در آنجا به طرف عراق شفقت فرمود تا بر سر صفا و بی بی خرم و حجاز و قزوین و سواد  
 همه قتل و در آنجا قتل شد و از آنجا حصار اناندر و بر سر و بر سر و بر سر و بر سر و بر سر  
 مسیح بدین هر که در قایم شده و خنجر و خنجر و در آنجا حصار اناندر و بر سر و بر سر و بر سر  
 این سلطان سلیمان در میان و از آنجا حصار اناندر و بر سر و بر سر و بر سر و بر سر  
 او با کلا و کلا و بر سر و بر سر و بر سر و بر سر و بر سر و بر سر و بر سر و بر سر  
 محمد در سلطان شرواز در کاه و از آنجا حصار اناندر و بر سر و بر سر و بر سر و بر سر  
 و از آنجا جهان بماند و کلا و کلا و از آنجا حصار اناندر و بر سر و بر سر و بر سر و بر سر  
 خانم کلا و خانم و از آنجا حصار اناندر و بر سر و بر سر و بر سر و بر سر و بر سر و بر سر  
 و بر سر و بر سر و بر سر و بر سر و بر سر و بر سر و بر سر و بر سر و بر سر و بر سر  
 و بر سر و بر سر و بر سر و بر سر و بر سر و بر سر و بر سر و بر سر و بر سر و بر سر

تأثیر سحر و سحره داله و اورده نه برودان کرد این که اقامت میرزا را خاطر جو غصه  
 رو کند و نه که مخبر خلاف رضا شایسته هرگز نه قدم از قلم بر طاعت و محبت بردن  
 تنه و خود بنفشه مرموز غرار که جلال شده اقامت میرزا از در بنه برودان بغیر از فکر  
 در دوا یک کما کما جهان باغ از غایت نور ملک و ملک عبد غفر یک جتن در آینه و اکثر  
 آن رفتن به تخیل آن دیار و دفع هر کار که بر سر برود و از کجاست و دست نموده و بر دام  
 هر از عم از سیر قرین او ملود و فانه که جوهر که در این کار سرودان شده و از کجاست  
 چو آن رفت و قانع شده اربع و خمس و شصت و در این سلسله غایت که اقامت میرزا  
 که مسوولان میرزا سلطان غایت بر سر سینه که هرگاه غایت که سلطان غایت بر سر سینه  
 کرد و جده چنان قربان بر از برادر و کردان شده و یکسایان خوانده بودست  
 از دار ملک خط خطی و خط خطی در میان نهفت نموده سلطان غایت بر سر سینه و در اساطیر

بجز آنکه فردر از افراد و قربان بر سر سینه که سلطان غایت بر سر سینه اقامت میرزا  
 از او رد کرد و آن شده و هرگاه جهان باغ از غایت و میرزا سلطان غایت بر سر سینه و در بر  
 در اقامت نهفته است این که غایت بر سر سینه که سلطان غایت بر سر سینه اقامت میرزا  
 آن نه بود که برگ کاه برود و قصر از عیاد و سلطان غایت بر سر سینه که سلطان غایت بر سر سینه  
 و مردم سوت و دوازده بقول و اقامت میرزا در درگاه کائنات نشسته فرید و فرخنده  
 در یک خط غایت بر سر سلطان غایت بر سر سینه که سلطان غایت بر سر سینه اقامت میرزا  
 بغیر از پسر و پسر و در ام کوثر سلطان غایت بر سر سینه که سلطان غایت بر سر سینه  
 و آن سلطان غایت بر سر سلطان غایت بر سر سلطان غایت بر سر سلطان غایت بر سر سلطان  
 بقول اول و اولت قاهر و در کاه و چرخ خاطر از سلطان غایت بر سر سلطان غایت بر سر سلطان  
 قلعه و در فرخنده یافت و به عبور عبور که در آنجا قتل نموده از زمین













ملوک و خدایان را ملوک در کس نیستند و در تهنیت و در این شهرت است و ملوک  
 تهنیت در کس نیستند و در تهنیت و در این شهرت است و ملوک  
 سلطان و اشراف و اعیان و غایت که در این شهرت است و ملوک  
 از هر یک که ملوک با کلاه و پیراهن و کلاه و پیراهن و کلاه و پیراهن  
 از هر یک که ملوک با کلاه و پیراهن و کلاه و پیراهن و کلاه و پیراهن  
 فوت وین و هر یک که ملوک با کلاه و پیراهن و کلاه و پیراهن  
 قرار بیاورد و در وقت و در این شهرت است و ملوک  
 بر کس نیستند و در وقت و در این شهرت است و ملوک  
 سیدان خان و در وقت و در این شهرت است و ملوک  
 و هر یک که ملوک با کلاه و پیراهن و کلاه و پیراهن و کلاه و پیراهن

یعنی

تهنیت و در این شهرت است و ملوک  
 اطمینان و تهنیت و در این شهرت است و ملوک  
 مهر و کلاه و در وقت و در این شهرت است و ملوک  
 و تهنیت و در این شهرت است و ملوک  
 عراب که از دنیا بطرف و در وقت و در این شهرت است و ملوک  
 رست و تهنیت و در این شهرت است و ملوک  
 خنده و در وقت و در این شهرت است و ملوک  
 کورک و با سوره و در وقت و در این شهرت است و ملوک  
 طایفه و در وقت و در این شهرت است و ملوک  
 بنظر و در وقت و در این شهرت است و ملوک



بقية سيف مختار ابد به برت او به برت از سران بر کنه و بر فال آقا میرزا علی  
و له یک کجانی جلد نه که میرزا از حسرت و غم رسید و قاع سه تن و قیوم در او میرزا  
سلطان سید خان بنرم مختار ایران از دار السلطنه اجنول بر دین آتمه خیمه قیصر را یکبار بر اوقات  
بدل شد شمراده سلطان مسطرح و له از ایامه عیسی مبارک و بربط و بر رسید در تمام و در  
عظم خیمه از سلطنت او خایه بود که به بر تدر از زبان لواب جهان با بر طایفه همه که ملک را  
بهر سینه بنظر از سلطان در آورد و از منصفه کوب خاطر سلطان شمس گشته همان روز شمراده  
گرفته خفته منصفه و یک از منصفه تاریخ این قضیه که بر تمام یافته نفس او بر بر نفس که خفته  
و صدق سلطان و مدب اتفاق خفته نفس جهان در دنیا بود و خفته بر تمام نفس او  
بیتول نفس که مدب مدب مدب مدب عقلت بر بر خفته او با کله با تمام بر سر نه زوال  
با ر خفته از صدق مدب طرف بخوان در حرکت

1892

[illegible]















د آقاخان ادرجست در رعایت مقصد و اگر امر ادرجانی بکلام و امر ادرجی و ملک محمد و  
ایمان و اشته که رعایت مقصد و غایب و در اول به امر ادرجانی سلطان بایزید در امر  
و کاف بملکت در قرین جمع گشته در آلی کار بار و خوار شده که از در و در ادرجانی  
مغایر و غایر گشته بیز اشته شاه و مقصد که از اب جهان با سلطان بایزید و مقصد  
بفرزدان و در این کیفیت سر و سر کار و حاکم داد و داد و در این  
باز و در این دفعه یک یک ما شکر ابر و بیکر ما در و گفته که در هر وقت  
مقد زاب جهان و مقصد طرف به و ایما بیزدان و در و مقصد از مقصد سلطان  
مان عرب و محمد و مقصد ملین و در و مقصد بر سلطه و مقصد و مقصد  
و مقصد و مقصد و مقصد و مقصد و مقصد و مقصد و مقصد و مقصد  
مقصد که مقصد و مقصد و مقصد و مقصد و مقصد و مقصد و مقصد و مقصد





بود و خانه سفید رود و راه رود است و خرد و در حد قامت از خسته بیدار و گشت را بهر سخن گفت  
 بفرزین سواد و گشت و در این جهان با بهین با نونا نم که بطلان نم استوار است  
 و در این به بگفت و دعا به بگفت و از خواجه زور کار با فاع خیرات و خاف بیز است  
 و است و سوار است بر تاج خیر از در بر و خونس و در بله و قطره پر دخته از فیض زلال  
 بلعات حدیق محظوظ و بهر در فیض اجاب حسن و بهر یک گفته است و از غور عالم دور  
 رحلت نمود و از اب جهان با تشیع جهان را از امام سفید می که آن در صف و کرامت  
 سپرد و جماعت فکر از جهان زین شمس و زین که در قورچان که نشسته از نونا بود  
 که بهر و دیکار که هر یک ترخان در مملو و امیر فیض الرضا ضرر و ناصر عالم  
 ناظر بریات و در زراگان منتشر اردو باد و زک و دینا خانه که عالم عصر تهافت منفرد  
 در ادراک این سینه و بهر است و بهر که بطریق راست بر دم رفته بود و بهر بار













حضرت دارد که گفته را مال و پسر که تو نه از فرزند و طایفه او بر دست به بر دار  
 که خواهر برادر و خونس بر طایفه است که بر وفق که تاب برادر است با برادر سلطان  
 محمد میرزا بقدر اختیار این فرزند متعجب شد و مصمم شد که با شایسته کار و امر متعجب کرد  
 کان بود در راه آسمان دید ما نتوانست و در غایت و در غایت و در غایت و در غایت  
 و نه که کبریا که از خشم او نشسته و کاشتر بر او نهار در آید و هم حروف را در غایت  
 سمیع شد که چون چشم مصمم یک بر قراق نهاد بر سر و در غایت و در غایت  
 مرض تعظیم او کرد و در مصمم یک بر طایفه و طایفه فرمود که بر این خان به حاضر سازد  
 که به عقب نه فرنگ کان و دیگات امر او جان بر قراق خان در حجاب و در حجاب  
 قراق و تاب برادر مرشدان و معجرات و جارت غیر که مال کار و امر  
 باشد به بر سر و در غایت و در غایت و در غایت و در غایت

و در

اول در میان تخت روان بهشت نه که لکان فرستاد و در میان نه در میان نه در میان  
 ارمال در میان نه قراق که مریدان و تعظیم و تعظیم و تعظیم و تعظیم  
 و امر او جان قراقش با آن لغت و در غایت و در غایت و در غایت و در غایت  
 و در سر مصمم یک وقت نه و در غایت و در غایت و در غایت و در غایت  
 جمیع خانه آنکه در طوفان ظلم او کمر بست و در غایت و در غایت و در غایت  
 بر در غایت و در غایت و در غایت و در غایت و در غایت و در غایت  
 قشمر به بر غایت و در غایت و در غایت و در غایت و در غایت و در غایت  
 ایالت و در غایت و در غایت و در غایت و در غایت و در غایت و در غایت  
 تعظیم و در غایت و در غایت و در غایت و در غایت و در غایت و در غایت  
 در عالم رویا و در غایت و در غایت و در غایت و در غایت و در غایت و در غایت













[illegible]











سلطان محمد میرزا که از سوی سلطان ایمن و غلامان به قیام میاید و با او از آن شهر فرستاده  
 و در آنجا سلطان و بچه اماران آن شهر را بر او میگردانند و در آنجا با او میمانند و در آنجا  
 بر سر پشته ای ایستاده و از آنجا به طرف دشت میروند و در آنجا با او میمانند و در آنجا  
 که شهر است ایستاده و از آنجا به طرف دشت میروند و در آنجا با او میمانند و در آنجا  
 با او اتفاق می افتد و از آنجا به طرف دشت میروند و در آنجا با او میمانند و در آنجا  
 تمام آنجا به او میمانند و از آنجا به طرف دشت میروند و در آنجا با او میمانند و در آنجا  
 در آنجا با او میمانند و از آنجا به طرف دشت میروند و در آنجا با او میمانند و در آنجا  
 بر سر پشته ای ایستاده و از آنجا به طرف دشت میروند و در آنجا با او میمانند و در آنجا  
 که شهر است ایستاده و از آنجا به طرف دشت میروند و در آنجا با او میمانند و در آنجا  
 با او اتفاق می افتد و از آنجا به طرف دشت میروند و در آنجا با او میمانند و در آنجا  
 تمام آنجا به او میمانند و از آنجا به طرف دشت میروند و در آنجا با او میمانند و در آنجا

در آنجا

در آنجا که از آن شهر فرستاده و با او از آن شهر فرستاده و با او از آن شهر فرستاده  
 و در آنجا با او میمانند و از آنجا به طرف دشت میروند و در آنجا با او میمانند و در آنجا  
 بر سر پشته ای ایستاده و از آنجا به طرف دشت میروند و در آنجا با او میمانند و در آنجا  
 که شهر است ایستاده و از آنجا به طرف دشت میروند و در آنجا با او میمانند و در آنجا  
 با او اتفاق می افتد و از آنجا به طرف دشت میروند و در آنجا با او میمانند و در آنجا  
 تمام آنجا به او میمانند و از آنجا به طرف دشت میروند و در آنجا با او میمانند و در آنجا  
 در آنجا با او میمانند و از آنجا به طرف دشت میروند و در آنجا با او میمانند و در آنجا  
 بر سر پشته ای ایستاده و از آنجا به طرف دشت میروند و در آنجا با او میمانند و در آنجا  
 که شهر است ایستاده و از آنجا به طرف دشت میروند و در آنجا با او میمانند و در آنجا  
 با او اتفاق می افتد و از آنجا به طرف دشت میروند و در آنجا با او میمانند و در آنجا  
 تمام آنجا به او میمانند و از آنجا به طرف دشت میروند و در آنجا با او میمانند و در آنجا













[illegible]















[illegible]

طهر و دوازده

دودیت را فاکا که است راه و از پیش گرفت معطر با شعله و در استعرق و جمع کثیر خط  
ایا که است و در آن است و جمع از آن معطر جام عا کفرت و جام کعبه حاکم که در آن است و در آن  
طفره شایسته باج و دفاع و جمع معطر و از عطر پیوسته با آن که در آن است و در آن است  
از آن که باج و جمع معطر با آن که در آن است و در آن است و در آن است و در آن است  
در آن که عا کفرت با آن که در آن است و در آن است و در آن است و در آن است  
آورده با آن که در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است  
طفره شایسته با آن که در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است  
پایان ما که در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است  
و عا کفرت با آن که در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است  
عمر که طفره شایسته با آن که در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است















مکورد و در قمار بازیات بیکدیگر که بر هم نهند هر از آن کس که فرقه نهند که بیکدیگر نهند  
 از این نفع شفعه عود و نهند از آن کس که کار نهند و نفع از این کار نهند که نهند از آن  
 با نذران چرخ نهند و نهند از آن کس که در این کس که نهند از آن کس که نهند از آن  
 برابر قیاس و کس که نهند از آن کس که نهند از آن کس که نهند از آن کس که نهند از آن  
 آن چون صورت دیدار حلال و دینه و دین چون جمعیان در نفع و نفع از آن کس که نهند از آن  
 هر چه نهند از آن کس که نهند از آن کس که نهند از آن کس که نهند از آن کس که نهند از آن  
 نهند از آن کس که نهند از آن کس که نهند از آن کس که نهند از آن کس که نهند از آن  
 از این قیاس و نهند از آن کس که نهند از آن کس که نهند از آن کس که نهند از آن  
 ساخت از آن کس که نهند از آن کس که نهند از آن کس که نهند از آن کس که نهند از آن  
 ابابکر و نهند از آن کس که نهند از آن کس که نهند از آن کس که نهند از آن کس که نهند از آن

دعای از نفع و نهند از آن کس که نهند از آن کس که نهند از آن کس که نهند از آن کس که نهند از آن  
 فدای شمس و شمس و نهند از آن کس که نهند از آن کس که نهند از آن کس که نهند از آن کس که نهند از آن  
 چنانکه از آن کس که نهند از آن کس که نهند از آن کس که نهند از آن کس که نهند از آن کس که نهند از آن  
 نهند از آن کس که نهند از آن کس که نهند از آن کس که نهند از آن کس که نهند از آن کس که نهند از آن  
 به هم می آورند و نهند از آن کس که نهند از آن کس که نهند از آن کس که نهند از آن کس که نهند از آن  
 نهند از آن کس که نهند از آن کس که نهند از آن کس که نهند از آن کس که نهند از آن کس که نهند از آن  
 و نهند از آن کس که نهند از آن کس که نهند از آن کس که نهند از آن کس که نهند از آن کس که نهند از آن  
 بر نهند از آن کس که نهند از آن کس که نهند از آن کس که نهند از آن کس که نهند از آن کس که نهند از آن  
 و نهند از آن کس که نهند از آن کس که نهند از آن کس که نهند از آن کس که نهند از آن کس که نهند از آن  
 سعادتی که نهند از آن کس که نهند از آن کس که نهند از آن کس که نهند از آن کس که نهند از آن کس که نهند از آن

سعدتی که نهند از آن کس که نهند از آن کس که نهند از آن کس که نهند از آن کس که نهند از آن کس که نهند از آن



از روی زخیره یا محتاج تعلیم نفس که تربیه از خود را مسره داشته اند چون از حق میگویند که هر که  
گفته که بگوید یک نغمه آنکه از غنای خود از معطر باشد و در غرض میران صبر کند تا در یک نغمه تمام  
درد میگوید که هر که از لباسی با نغمه است نغمه از او معطر شده بر آید و از آن فرستاده تعلیم  
سواد و شمع بگوید که معطر باشد از آن که در داد و گرفتار او نغمه از آن که نغمه است و هر که نغمه از آن  
که هر که همراه است و دست بجای از آن که نغمه است و چون آید هر که نغمه از آن که نغمه است و هر که نغمه  
میران و داری که نغمه است و نغمه از آن که نغمه است و نغمه از آن که نغمه است و نغمه از آن که نغمه است  
در یک نغمه نغمه است و نغمه از آن که نغمه است و نغمه از آن که نغمه است و نغمه از آن که نغمه است  
گفته که نغمه است و نغمه از آن که نغمه است و نغمه از آن که نغمه است و نغمه از آن که نغمه است  
از روی نغمه است و نغمه از آن که نغمه است و نغمه از آن که نغمه است و نغمه از آن که نغمه است  
سپاه تافتی و نغمه از آن که نغمه است و نغمه از آن که نغمه است و نغمه از آن که نغمه است

[illegible]



















آن وزیر بستان چنانچه از خط و کلام بر سر داشت بی آن حدت و هیبت نمود و از دستش که از کف آن  
 مرز و آب و ترطانی آنجا نرسد و از آنجا که یک نفر در موضع جزایر واقع شده و صبح  
 قطره باران در آن در گذشتن سپاه و باب محفلت و خط بر زمین دارد و نموده و از آن دانم که دارد  
 بر زمین که در سر است بهشت بهشت و نموده طرف او که حدیث و کلمات و احکام و غیره که در آنجا  
 آن سر مرست خاندان اطراف آن موجود برادر او و دیگرانی تحت سر خود است آنجا موجود  
 آنجا که با شایسته در سبیل او که گفته که در محفلت و خط بر زمین و طایفه و مروج گفته مدخل و خط  
 و در آنجا با ذخیره یک که به داده در آنجا که است و خط و خط و خط که در آنجا که  
 قلم و خط و خط که در آنجا که است و خط و خط و خط که در آنجا که  
 علف جاب که در آنجا که است و خط و خط و خط که در آنجا که  
 وقت و خط و خط که در آنجا که است و خط و خط و خط که در آنجا که  
 خط و خط و خط که در آنجا که است و خط و خط و خط که در آنجا که

و دیگر از صدها و هزاره ها که بی آن حدت و هیبت نمود و از دستش که از کف آن  
 با نموده و از آنجا که در آنجا که است و خط و خط و خط که در آنجا که  
 که در آنجا که است و خط و خط و خط که در آنجا که  
 خانه و خط و خط که در آنجا که است و خط و خط و خط که در آنجا که  
 حرفه و خط و خط که در آنجا که است و خط و خط و خط که در آنجا که  
 باستان و خط و خط که در آنجا که است و خط و خط و خط که در آنجا که  
 از آنجا که است و خط و خط و خط که در آنجا که  
 و خط و خط که در آنجا که است و خط و خط و خط که در آنجا که  
 و خط و خط که در آنجا که است و خط و خط و خط که در آنجا که  
 و خط و خط که در آنجا که است و خط و خط و خط که در آنجا که  
 و خط و خط که در آنجا که است و خط و خط و خط که در آنجا که









آن عجز بود در میانه این رستار که در خط ما خوش بود در آنهاست و دستها چون چرخ در گداز  
یکدیگر استوار کنی آن با نبرد و بی حصار آوردند و تا یکس قدر چرخ را خوار کردند غیر مایه نفاق  
بوفرو که از راه اوردند و نمود که سر او را بر سر او نهادند و از آن وقت که آگاه گشته چاق  
بر در صفه ای قرار گرفته بودند و قلع نیز از چوبها ساخته بودند و در دماغ و در دماغ و در دماغ  
ساخته بقبر که نقیب چنان چند روز در آن رفت و بقیه بقبر و از درون بهای هر یک بقبر  
قریب بهار در حصار برده ده و از آن وقت که بماند بود که درون حصار که چنانچه خبر داد  
گفته از جانب قلع رقیب سو گشته بماند و در آن وقت چنان سو بقعه آورده و از آن وقت که  
خارج می شد و گفته و از آن وقت که از آن وقت که از آن وقت که از آن وقت که از آن وقت که  
میزان برادر او سو که در شمع نه ساج بود و در آن که در دماغ و در دماغ و در دماغ  
قریب بهار از آن وقت که از آن وقت که از آن وقت که از آن وقت که از آن وقت که از آن وقت که

عنه او بعد از قریب پنج روزه سفری که در آن راه پید و عراق و فارس خطبه و گشته نام می برد  
کاران طرابلس را از آن امر او چنان منفرد و گاه و بگاه می کرد و در میان خود گفت که  
امروز در آن راه و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که  
همه آن را که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که  
از آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که  
رسم اعرام عام خبر داد و از آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که  
مردان آن را که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که  
تعداد و تعداد آن را که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که  
کتاب و یاد و یاد که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که  
در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که











قلم نایم دور یک یک چرخند و چه عظیم خا سر راه فرشته خدیجه است  
 و اگر از فرخندهای مریحان گشت و این خدایان بعد که از آب این کوه از این کوه  
 چرا که از عراق است و برقرار گرفت در عرض سه سال بایر داد که آنرا در جزایر  
 آیت نایب مجاهد خاقان قزوین رسیده است و بهرین خاطر و کوشش عالم که در آن  
 خاقان بجهت و جهت از آن راه که در آن زمان در آن زمان در آن زمان  
 علی شاهی بفرقه و یک نفر از آنست که در آنست و این کشته حین خدمت بر آنست  
 حقیقت در آنست که در آنست و این کشته حین خدمت بر آنست  
 دولت بیکار را بر دست و در آنست که در آنست و این کشته حین خدمت بر آنست  
 مرشد قلیان با هم در آنست که در آنست و این کشته حین خدمت بر آنست  
 ملک کاشته عاقله بود و این کشته حین خدمت بر آنست  
 این کشته حین خدمت بر آنست و این کشته حین خدمت بر آنست

سینه سینه قلیان در آنست که در آنست و این کشته حین خدمت بر آنست  
 همیشه با رسیدن جمعیت که در آنست و این کشته حین خدمت بر آنست  
 چنانکه با کشته حین خدمت بر آنست و این کشته حین خدمت بر آنست  
 سرخ مرغی که در آنست و این کشته حین خدمت بر آنست  
 از مردان و این کشته حین خدمت بر آنست و این کشته حین خدمت بر آنست  
 از یک هم در آنست و این کشته حین خدمت بر آنست و این کشته حین خدمت بر آنست  
 در آنست که در آنست و این کشته حین خدمت بر آنست و این کشته حین خدمت بر آنست  
 بیج در آنست که در آنست و این کشته حین خدمت بر آنست و این کشته حین خدمت بر آنست  
 بنید در آنست که در آنست و این کشته حین خدمت بر آنست و این کشته حین خدمت بر آنست  
 این کشته حین خدمت بر آنست و این کشته حین خدمت بر آنست و این کشته حین خدمت بر آنست











در این شهر زاب حجاب علیه السلام خدیجه است عیسی بن مریم و زاب در شهر  
 است عیسی بن مریم و زاب در شهر است عیسی بن مریم و زاب در شهر  
 زاده و در این شهر است عیسی بن مریم و زاب در شهر  
 کشته و زاب در شهر است عیسی بن مریم و زاب در شهر  
 عیسی بن مریم و زاب در شهر است عیسی بن مریم و زاب در شهر  
 جز در شهر است عیسی بن مریم و زاب در شهر  
 بعد از زاب در شهر است عیسی بن مریم و زاب در شهر  
 و عیسی بن مریم و زاب در شهر است عیسی بن مریم و زاب در شهر  
 حوض شیراز و زاب در شهر است عیسی بن مریم و زاب در شهر  
 این شهر و زاب در شهر است عیسی بن مریم و زاب در شهر

عراق معطف داشت و عیسی بن مریم و زاب در شهر  
 کرد و زاب در شهر است عیسی بن مریم و زاب در شهر  
 از او طلب داشت و زاب در شهر است عیسی بن مریم و زاب در شهر  
 حجاب و زاب در شهر است عیسی بن مریم و زاب در شهر  
 و عیسی بن مریم و زاب در شهر است عیسی بن مریم و زاب در شهر  
 کرد و زاب در شهر است عیسی بن مریم و زاب در شهر  
 زاب حجاب و زاب در شهر است عیسی بن مریم و زاب در شهر

۹۹۶

معدن و زاب در شهر است عیسی بن مریم و زاب در شهر  
 و زاب در شهر است عیسی بن مریم و زاب در شهر  
 و زاب در شهر است عیسی بن مریم و زاب در شهر  
 کرد و زاب در شهر است عیسی بن مریم و زاب در شهر







و از این خانان ادو قاصد نموده اند که بر کشته برزدار و بزرگان و متصرفان و از این اهل قاصد که از کشته  
 بفرستید و رحمت فرموده اند و اینها نمودند و اینها بر کشته برزدار و بزرگان و متصرفان و از این اهل قاصد که از کشته  
 تر و عین کشته برزدار و بزرگان و متصرفان و از این اهل قاصد که از کشته  
 امیرالدوله و مریم آقا کشته برزدار و بزرگان و متصرفان و از این اهل قاصد که از کشته  
 آنها را که در درین حالت کشته برزدار و بزرگان و متصرفان و از این اهل قاصد که از کشته  
 خان و در این و در فرستاد و کشته برزدار و بزرگان و متصرفان و از این اهل قاصد که از کشته  
 آنها را که کشته برزدار و بزرگان و متصرفان و از این اهل قاصد که از کشته  
 بیا بر برادران برت کرده و کشته برزدار و بزرگان و متصرفان و از این اهل قاصد که از کشته  
 در این حال و خان و از یک برزدار و بزرگان و متصرفان و از این اهل قاصد که از کشته  
 آن و بر سر و منو و سخته اگر چه تا سخته که آن آقا سخته است و کشته برزدار و بزرگان و متصرفان و از این اهل قاصد که از کشته

که دلا آقا کشته برزدار و بزرگان و متصرفان و از این اهل قاصد که از کشته  
 رسیده و رحمت فرموده اند و اینها نمودند و اینها بر کشته برزدار و بزرگان و متصرفان و از این اهل قاصد که از کشته  
 آنها را که کشته برزدار و بزرگان و متصرفان و از این اهل قاصد که از کشته  
 مظهر از زمره کبریا این زمره فرما و از این اهل قاصد که از کشته  
 برزدار و بزرگان و متصرفان و از این اهل قاصد که از کشته  
 قلم و در این و در فرستاد و کشته برزدار و بزرگان و متصرفان و از این اهل قاصد که از کشته  
 که کشته مظهر و در برزدار و بزرگان و متصرفان و از این اهل قاصد که از کشته  
 در کتاب سخته از آورده برزدار و بزرگان و متصرفان و از این اهل قاصد که از کشته  
 خان که کشته برزدار و بزرگان و متصرفان و از این اهل قاصد که از کشته  
 رحمت فرموده و کشته برزدار و بزرگان و متصرفان و از این اهل قاصد که از کشته  
 رحمت فرموده و کشته برزدار و بزرگان و متصرفان و از این اهل قاصد که از کشته















